

ده یار بهشتی

نویسنده:

عبدالمنعم هاشمی

مترجم:

محمد گل گمشادزهی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

۶	ابوبکر صدیق
۶	ایمان زود هنگام
۷	ابوبکر چه کسی بود؟
۸	عادات و صفات ابوبکر
۱۱	وفات
۱۲	عمر بن خطاب رضی الله عنه
۱۲	عمر چه کسی بود؟
۱۳	اسلام آوردن عمر
۱۵	فضیلت و اخلاق عمر
۱۷	شهادت حضرت عمر
۱۸	حضرت عثمان بن عفان
۱۸	اصل و نسب عثمان
۱۹	اسلام آوردن عثمان
۲۰	صفات و شمایل عثمان
۲۳	حضرت علی ابن ابی طالب
۲۳	جوان هاشمی
۲۴	اسلام آوردن علی
۲۵	صحنه‌های آغازین

- ۲۶..... داماد پیامبر صلی الله علیه وسلم
- ۲۷..... **ابو عبیده بن جراح** ﷺ
- ۲۸..... ابو عبیده چه کسی بود؟
- ۲۸..... اسلام آوردن ابو عبیده
- ۲۹..... هجرت و جهاد
- ۳۰..... امین امت
- ۳۱..... روز سقیفه
- ۳۲..... جنگ یرموک
- ۳۳..... درگذشت ابو عبیده
- ۳۳..... **زبیر بن عوام** ﷺ
- ۳۳..... پیامبر خدا کجاست؟
- ۳۴..... زبیر چه کسی هست؟
- ۳۵..... اسلام آوردن زبیر
- ۳۵..... زبیر در کنار همسرش اسماء
- ۳۶..... زبیر مجاهد راه خدا
- ۳۸..... شهادت حضرت زبیر ﷺ
- ۳۸..... **طلحه بن عبید الله** ﷺ
- ۳۹..... شهید زنده
- ۴۰..... طلحه بن عبید الله کیست؟
- ۴۱..... طلحه مجاهد
- ۴۲..... طلحه نیکوکار
- ۴۳..... وفات طلحه ﷺ

حضرت سعید بن زید رضی الله عنه ۴۴

مسلمان پرهیزگار ۴۴

سعید را بشناسیم ۴۶

مهاجر مجاهد ۴۶

دعای پذیرفته شده ۴۷

وفات حضرت سعید رضی الله عنه ۴۹

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه ۵۰

کاروانی مبارک ۵۰

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟ ۵۱

کسی که با جان و مالش جهاد می کرد ۵۳

مقام بلند عبدالرحمن رضی الله عنه ۵۴

وفات عبدالرحمن رضی الله عنه ۵۴

حضرت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ۵۵

مژده بهشت ۵۵

اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟ ۵۶

داستان اسلام آوردن سعد رضی الله عنه ۵۶

پیروی در گناه هرگز ۵۷

فرمانده مجاهد ۵۸

وفات سعد رضی الله عنه ۵۹

ابوبکر صدیق رضی الله عنه^۱

«خداوند مرا به سوی شما مبعوث کرد شما گفتید تو دروغ می‌گویی، اما ابوبکر گفت راست می‌گویند و مرا با جان و مالش یاری داد».

پیامبر صلی الله علیه و آله^۲

ایمان زود هنگام

رهبران و اشراف قریش یکی پس از دیگری و پشت سرهم در صحن کعبه جمع می‌شدند. زید بن عمرو بن نفیل در آفتاب نشسته بود و با تعجب به بت‌های بلندی که در این جا و آنجا گذاشته شده بودند نگاه می‌کرد. زید به آئین بت‌پرستی قانع نبود و با جدیت تلاش می‌کرد که دینی را بپذیرد که آئین یکتاپرستی باشد، قریش را می‌دید که شتر و گوسفند و... را برای بت‌ها سر می‌بریدند با خودش فکر کرد و گفت: گوسفند را خدا آفریده و از آسمان باران می‌باراند و برای گوسفندان گیاه و علف در زمین می‌رویاند پس شما چگونه گوسفند را به نام غیر از خدا سر می‌برید؟!

زید هم چنان غرق این افکار بود که امیه بن ابی صلت به او نزدیک شد و گفت: در چه حالی ای جوینده خیر و خوبی؟ زید گفت که خوب هستم. امیه پرسید: آیا چیزی یافتی؟ زید گفت: نه. امیه گفت: جز آنچه که خداوند خواسته یا از طرف خداوند باشد. هر دینی روز قیامت سبب هلاکت خواهد بود. اما آیا پیامبری که منتظرش هستید از ماست یا از شماست؟^۳

۱- مهمترین مراجع مورد استفاده در نوشتن سیرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عبارتند از: سیرت ابن هشام -

صحیح بخاری - صحیح مسلم و تاریخ الخلفاء.

۲- صحیح بخاری، فضائل الصحابة.

۳- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۲-۴۳.

ابوبکر این سخن را شنید و گفت: من قبلاً نشنیده بودم که پیامبری مبعوث می‌شود و مردم منتظر آن هستند، بنابر این نزد ورقه بن نوفل رفتم او بسیار به آسمان نگاه می‌کرد و همواره چیزی زمزمه می‌نمود، داستان گفتگوی امیه وزید را برای او تعریف کردم. ورقه گفت: بله برادر زاده‌ام، پیامبری که مردم منتظر او هستند از نظر نسب از اعراب متوسط است من نسب را می‌دانم و قوم تو نسب میانه و متوسطی در میان اعراب دارد. ابوبکر به ورقه گفت: عمو! این پیامبر چه می‌گوید؟ ورقه گفت: هرآنچه به او از جانب خدا گفته شود همان را به مردم خواهد گفت، اما ظلم نمی‌کند و نمی‌گذارد که بر او ظلم شود و از اینکه مردم بر یکدیگر ستم کنند جلوگیری می‌نماید.

ابوبکر افزود: «وقتی پیامبر ﷺ به پیامبری مبعوث شد من به او ایمان آوردم و او را تصدیق نمودم»^۱.

ابوبکر اسلام آورد و پیامبر ﷺ در مورد اسلام آوردن ابوبکر فرمود: «هیچ کسی را به اسلام دعوت ندادم مگر ابتدا در پذیرفتن دعوت‌م دچار تردید و شک می‌شد به جز ابوبکر، هنگامی که او را دعوت دادم چهره‌اش را برنگرداند و در حقانیت اسلام شک نکرد»^۲. این چنین ابوبکر ﷺ خیلی زود از جاهلیت به اسلام روی آورد.

ابوبکر ﷺ چه کسی بود؟

ابوبکر صدیق ﷺ یار پیامبر ﷺ است که پس از مسلمان شدن همیشه در سفر و حضر تا دم وفات آن حضرت در خدمت ایشان بوده و هیچ گاه از او جدا نشد^۳. به علت زیبایی چهره‌اش او را «عتیق» لقب داده بودند. نسب او در مره بن کعبه به پیامبر ﷺ می‌رسد، نامش عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب... ابن مره بن کعب...

۱- تاریخ الخلفاء، ص ۴۳-۴۲.

۲- سیره ابن هشام.

۳- تاریخ الخلفاء، ص ۳۵.

قریشی است. مادر ابوبکر رضی الله عنه ام الخیر سلمی است. ابوبکر در جاهلیت با اسماء بنت عمیس و حبیبه ازدواج کرده بود. هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه وفات کرد حبیبه حامله بود. ابوبکر شش فرزند داشت سه دختر و سه پسر. پسران وی به نام‌های عبدالله، عبدالرحمن و محمد و دخترانش اسماء و ام المؤمنین عایشه و ام کلثوم رضی الله عنهن بودند.

عادات و صفات ابوبکر رضی الله عنه

امت اسلامی به اجماع او را صدیق نامیده‌اند چون او راستگویی را همواره بر خود لازم گرفته بود و نیز بلافاصله رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق نمود، هرگز اشتباه و دروغی از او سر نزده که کسی آن را به یاد داشته باشد. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در کعبه نماز می‌خواند، عقبه بن ابی معیط نزدیک وی آمد و چادرش را به گردن پیامبر صلی الله علیه و آله پیچید و داشت او را خفه می‌کرد، ابوبکر، عقبه را از کنار پیامبر دور نمود و او را سرزنش کرد و گفت: «آیا می‌خواهی مردی را بکشی که می‌گوید پروردگار من الله است در حالی که از طرف پروردگارتان دلایل روشنی ارائه کرده است»^۱.

در صبح روز اسراء که پیامبر صلی الله علیه و آله از معراج برگشته بود، مشرکین نزد ابوبکر رضی الله عنه آمدند و گفتند: آیا می‌دانی دوست تو چه می‌گوید، او می‌گوید که دیشب به بیت المقدس برده شده است!

ابوبکر از آن‌ها پرسید: آیا محمد چنین گفته است؟ مشرکین گفتند: بله. ابوبکر رضی الله عنه قبل از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را ببیند و از او اخبار اسراء و معراج را بشنود گفت: «او راست گفته است من او را در چیزی بالاتر از این که او می‌گوید: اخبار آسمانی صبح و شام به او می‌رسد تصدیق می‌کنم»^۲.

۱- بخاری از عروۃ بن الزبیر.

۲- حاکم در مستدرک از عایشه با سند خوب روایت کرده است.

ابوبکر رضی الله عنه بزرگوار و سخاوتمند بود و از آنجا که اموال خود را به کثرت صدقه می‌کرد خداوند در قرآن آیه‌ای در مورد ایشان نازل فرمود:

﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى ۝ الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ۝﴾ [اللیل: ۱۷-۱۸].

«و نجات می‌یابد از آتش دوزخ کسی که بیشتر از همه پرهیزکار است. و مال خود را در راه خدا می‌دهد تا تزکیه شود».

حضرت عمر رضی الله عنه در مورد اینکه ابوبکر رضی الله عنه در صدقه کردن اموال خود از تمام صحابه سبقت می‌گرفت، می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به ما دستور داد تا در راه خدا صدقه کنیم، نزد من هم مقدار مال بود با خود گفتم امروز از ابوبکر سبقت خواهم گرفت و من نصف دارایی خود را صدقه کرده و پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برای خانواده‌ات چه گذاشتی؟ گفتم: همین مقدار را در خانه نیز گذاشته‌ام. اما ابوبکر رضی الله عنه تمام اموال و دارایی خود را آورده بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوبکر برای خانواده‌ات چه گذاشته‌ای؟ گفت: برای آن‌ها خداوند و پیامبر را گذاشته‌ام. عمر رضی الله عنه با خود گفت در هیچ چیزی از او سبقت نمی‌توانم بگیرم.^۱ این واقعه در روز آماده کردن لشکر عسره در غزوه تبوک روی داده است.

ابوبکر رضی الله عنه بسیار دانا و هوشیار بود، در مقابل مانعین زکات قاطعانه ایستاد و فرمود: «سوگند به خدا! با کسی که میان نماز و زکات فرق می‌گذارد خواهم جنگید، سوگند به خدا! اگر زانو بند شتری را که آن‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دادند، ندهند با آن‌ها می‌جنگم».

ابوبکر رضی الله عنه با زیرکی خود هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را از سخنانش فهمید، که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تبارک و تعالی بنده‌ای را اختیار داده که از دنیا یا آخرت یکی را قبول کند و آن بنده آنچه را نزد خداست اختیار نمود».^۲

ابوبکر رضی الله عنه بعد از شنیدن این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله منظور پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نمود و شروع به گریه کرد و گفت: «پدر و مادرهایمان فدایت باد» یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از گریه ایشان

۱- به روایت ترمذی از ابوهریره.

۲- صحیح بخاری و صحیح مسلم.

تعجب کردند. اما هنگامی که وفات پیامبر ﷺ نزدیک شد و اجلس فرا رسید آن‌ها دانستند که بنده‌ای که آنچه نزد خدا هست آن را قبول کرده، پیامبر ﷺ است و نیز دانستند که ابوبکر ﷺ مردی زیرک و هوشیار است.

شجاعت و جرأت نیز از صفات بارز ابوبکر ﷺ بود که در صحنه‌های مختلفی این صفت متجلی شد، در صدر اسلام، وقتی که مسلمانان تعداد انگشت شماره بودند ابوبکر ﷺ از پیامبر ﷺ خواست تا از خانه ابی ارقم بیرون بروند و در کعبه، آشکارا مردم را به اسلام دعوت دهند، همه با رأی ابوبکر موافقت کرده و به قصد کعبه از خانه ابی ارقم بیرون رفتند، وقتی به کعبه رسیدند متوجه شدند که اشراف و سران قریش نشسته‌اند و به گفتگو مشغول‌اند، مسلمانان نزدیک آن‌ها نشستند و ابوبکر ﷺ بلند شد و برای مردم سخنرانی کرد و آن‌ها را به یگانگی خداوند و یکتاپرستی دعوت داد و قدرت بزرگ الله و نعمت‌های گسترده‌اش را به آن‌ها یادآوری نمود پیامبر ﷺ به سخنان دوست خود گوش می‌داد. ابوبکر ﷺ استاده بود گویا او قریش و اشراف آن را به مبارزه می‌طلبید، عتبه بن ربیع یکی از اشراف قریش به سخنرانی ابوبکر ﷺ اعتراض کرد اما ابوبکر ﷺ همچنان سخنانش را ادامه داد تا اینکه حاضرین شورش کردند و به ابوبکر ﷺ حمله ور شدند و بر سر و صورت او کوفتند خون از چهره‌اش سرازیر شد و ابوبکر ﷺ بیهوش بر زمین افتاد، خبر بیهوشی ابوبکر ﷺ پخش شد و عموزاده‌های ابوبکر ﷺ از قبیله بنی تمیم آمدند، آن‌ها فکر کردند ابوبکر ﷺ مرده است، او را همچنان که بیهوش بود به خانه‌اش منتقل کردند و با همدیگر عهد کردند که اگر ابوبکر ﷺ بمیرد عتبه بن ربیع را به قتل برسانند. ابوقحافه پدر ابوبکر ﷺ و مادرش ام‌الخیر سلمی کنار بستر ابوبکر ﷺ نشسته بودند، دیری نگذشت که ابوبکر به هوش آمد و اولین سخنی که به زبان آورد گفت: محمد چه شد؟ پیامبر خدا ﷺ چه شد؟ و همچنان تکرار می‌کرد: محمد چه شد؟

و چون مطلع شد که پیامبر ﷺ به خانه ابی ارقم برگشته است همراه مادرش به آنجا رفت وقتی مطمئن شد که پیامبر ﷺ سالم است از او خواست که مادرش را به اسلام

دعوت دهد، پیامبر ﷺ مادر ابوبکر را به اسلام دعوت داد و او بلافاصله اسلام را پذیرفت و ابوبکر ﷺ بسیار شادمان و احساس خوشبختی نمود.

حضرت علی ﷺ به شجاعت ابوبکر ﷺ شهادت داده است. هنگامی که از او پرسیده شد که دلیرترین مردم نزد شما چه کسی است؟ گفت: ابوبکر ﷺ، چون در جنگ بدر وقتی برای پیامبر ﷺ سایبانی ساختیم و گفتیم: چه کسی حاضر است که همراه پیامبر ﷺ بنشیند تا مشرکین گزندی به ایشان نرسانند، سوگند به خدا جز ابوبکر ﷺ هیچ کس حاضر نشد. ابوبکر شمشیر کشید و در کنار پیامبر ﷺ ایستاد و هیچ کس از مشرکین جرأت نداشت که به سوی پیامبر ﷺ برود از این رو می‌دانم ابوبکر ﷺ دلیرترین مردم است.^۱

وفات

ابوبکر ﷺ وصیت کرد که همسرش اسماء بنت عمیس به کمک فرزندش عبدالرحمن او را غسل بدهند، در آخرین لحظات زندگی‌اش مثنی بن حارثه از عراق آمد و خبر پیروزی‌های مسلمین را در آنجا به اطلاع ابوبکر ﷺ رساند در شامگاه دوشنبه هشتم جمادی الاول سال سیزدهم هجری ابوبکر ﷺ جان به جان آفرین سپرد. رحمت خدا بر یار غار و دوست باوفا و صادق پیامبر باد.

۱- تاریخ الخلفاء با اندکی تصرف، ص ۴۵-۴۴.

عمر بن خطاب رضی الله عنه^۱

«بار خدایا! هریک از این دومرد، ابوجهل و عمر بن الخطاب را بیشتر دوست داری اسلام را به وسیله او کمک کن»^۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله

عمر رضی الله عنه چه کسی بود؟

عمر کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را فاروق کنیه داد چون خداوند به وسیله عمر حق را از باطل جدا کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد عمر فاروق رضی الله عنه فرموده است: «من شیطانهای انس و جن را می بینم که از عمر فرار می کنند».

پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر رضی الله عنه می گفت: ای فرزند خطاب! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست شیطان از راهی که تو از آن گذر کنی نخواهد رفت^۳.

عمر بن خطاب رضی الله عنه سیزده سال پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. پدرش خطاب بن نفیل، مخزومی، قریشی و مادرش حتمه دختر هاشم، از اینکه صاحب فرزندى شده بودند خوشحال شدند. عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی است و قریشی از بنی عدی است و در کعب بن لؤی نسبش به پیامبر صلی الله علیه و آله می رسد. کنیه اش ابو حفص است، حفص یعنی بچه شیر، پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر این لقب را به عمر رضی الله عنه گذاشت. او سیزده سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد^۴.

۱- منابع سیرت عمر: الریاض النضرة، محب طبری، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیر اعلام النبلاء، صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتابهای دیگر حدیث، سیره ابن هشام، العقد الفرید از ابن عبد ربّه.

۲- ترمذی، کتاب المناقب، عمر بن الخطاب حدیث شماره ۳۶۸۱.

۳- بخاری ش ۳۶۸۳، مسلم ش ۲۳۹۶.

۴- تاریخ الخلفاء ص ۱۲۳.

پیامبر ﷺ داماد عمر ﷺ بود چون پیامبر ﷺ با حفصه، دختر عمر ﷺ ازدواج کرد. عمر ﷺ زیر نظر پدر و مادرش بزرگ شد و آن‌ها به خوبی او را تربیت کردند، هنگامی که عمر جوان و نیرومند شد گاهی تجارت می‌کرد و گاهی پدرش او را چوپان گله خود می‌کرد. عمر دارای چهره سفید مایل به سرخی بود و قامتی بلند و سینه‌ای پهن داشت. بازوهایش قوی بود هنگام راه رفتن سریع می‌رفت و همراهانش کمتر می‌توانستند در هنگام راه رفتن به او برسند. جوانان قریش خیلی از او حساب می‌بردند. عمر ﷺ رقیب نیرومند برای همسن و سال‌هایش بود، هرگاه با کسی کشتی می‌گرفت او را به زمین می‌زد، روزی در بازار عکاظ کشتی گرفت، مردم اطراف او و حریفش جمع شده بودند و این مبارزه را تماشا می‌کردند دیری نگذشت که عمر ﷺ حریف خود را به زمین زد و بر او پیروز شد. عمر اسب سوار ماهر بود که همواره اسب سواری را تمرین می‌کرد و نیز شاعر بود که خواندن و حفظ کردن شعر را دوست می‌داشت.

اسلام آوردن عمر ﷺ

اسلام آوردن عمر ﷺ باعث شادی و سرور مسلمین شد داستان اسلام آوردن او از این قرار است:

عمر ﷺ قبل از اینکه اسلام بیاورد گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم، اما وقتی مردم به او گفتند که خواهر و شوهر خواهرش مسلمان شده‌اند، به شدت خشمگین شد گویا آتشی وجود او را فراگرفته بود و در همین حال عازم خانه خواهرش شد و چون به خانه خواهرش رسید، شنید که آیه‌های قرآن در آن تلاوت می‌شود:

﴿طه ﴿۱﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿۲﴾ إِلَّا تَذَكُّرَةً لِّمَن يَخْشَى ﴿۳﴾ تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى ﴿۴﴾﴾ [طه: ۱ - ۴].

این جا بود که قلب عمر نرم شد و از خشونت و سختی به مهربانی و نرمی مبدل گردید. پرسید: محمد کجاست؟ و قصد رفتن به جایی را نمود که پیامبر ﷺ در آنجا ساکن

بود. عمر قبل از اینکه نزد پیامبر ﷺ بیاید در خانه خواهرش فاطمه بنت خطاب غسل کرده و قرآن را تلاوت کرده بود و هنگامی که به خانه ارقم بن ابی ارقم رسید و در زد، یکی از یاران پیامبر ﷺ بلند شد و نگاه کرد سپس دوباره نزد پیامبر ﷺ برگشت و گفت: ای پیامبر خدا! پسر خطاب شمشیر خود را به کمر بسته و می‌آید. در اینجا حمزه بن عبدالمطلب بلند شد و گفت: ای پیامبر خدا! به او اجازه بده اگر اراده خیر داشته باشد مسلمان می‌شود، و قصد بدی داشته باشد او را به قتل می‌رسانم.

پیامبر ﷺ به عمر رضی الله عنه اجازه ورود داد و از جایش برخاست. به محض اینکه عمر را دید لباس‌هایش را گرفت و به شدت به طرف خود کشید و گفت: ای عمر، آیا به جانب اسلام نمی‌آیی تا خداوند آیه‌هایی در مورد رسوایی تو نازل نکند هم چنان که ولید بن مغیره را رسوا کرد^۱.

عمر گفت: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که تو بنده و پیامبر خدا هستی، ای پیامبر خدا! من آمده‌ام تا به خدا و پیامبرش و آنچه از جانب خدا آورده‌ای ایمان بیاورم.

پیامبر ﷺ تکبیر بلندی گفت که یاران دانستند عمر مسلمان شده است. حاضران نیز تکبیر گفتند و در آن روز مسلمانان در دو صف بیرون آمدند که در یک صف حمزه رضی الله عنه قرار داشت و در صف دیگر عمر رضی الله عنه بود. قریش وقتی آن‌ها را دیدند به شدت ناراحت شدند. و در آن روز پیامبر ﷺ عمر را فاروق نامید چون خداوند به وسیله او قدرت اسلام را ظاهر کرد و میان حق و باطل فرق گذاشت^۲. و این گونه خداوند اسلام را با عمر رضی الله عنه عزت و اقتدار بخشید و عمر رضی الله عنه به گروه اولین مردان اسلام پیوست.

۱- تاریخ الخلفاء ص ۱۲۵.

۲- صفوة الصفوة ج ۱ ص ۲۷۲، ۲۷۳.

فضیلت و اخلاق عمرؓ

پیامبر ﷺ شناخت بسیار خوبی از عمرؓ داشت. او شجاعت و شهامت و غیرت عمرؓ را می دانست. لذا در حدیثی با اشاره به این صفات عمرؓ گفت: «من در خواب دیدم که در بهشت هستم زنی را دیدم که در کنار قصری نشسته و می درخشد. گفتم: این قصر مال چه کسی است؟ گفتند: از عمرؓ است. من به یاد شهامت و غیرت او افتادم و از آنجا روی گردانده و برگشتم. هنگامی که عمرؓ این سخن پیامبر ﷺ را شنید به گریه افتاد و گفت: آیا ممکن است نسبت به شما غیرتم به جوش بیاید؟!».

عمرؓ مرد دلیری بود که مردم از او می ترسیدند. شهامت و دلیری او در روزی که از مکه به سوی مدینه هجرت کرد متجلی گردید. هنوز پیامبر از مکه هجرت نکرده بود، مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت می کردند مخفیانه و به دور از چشم مشرکین هجرت می کردند. اما عمرؓ شمشیرش را به کمر بسته و تیر و کمان خود را برداشت و تیر به دست گرفته و به کعبه رفت. مردم قریش اطراف کعبه جمع بودند عمرؓ هفت بار کعبه را طواف کرد و در مقام ابراهیم نماز گزارد، سپس به افراد قریش گفت: هر کسی می خواهد که مادر به عزایش بنشیند و فرزندان یتیم و زنش بیوه شود پشت این دره با من در بیفتد. بعد از آن، به سوی مدینه حرکت کرد. و هنگامی که پیامبر ﷺ به مدینه آمد او همراه مردم به استقبال پیامبر ﷺ رفت و از رسیدن پیامبر ﷺ شادی وصف ناپذیری به عمرؓ دست داد و عمرؓ برای همیشه در مدینه ماند.

در روز صلح حدیبیه، پیامبر ﷺ با کفار عهد نامه صلح امضاء نمود عمرؓ چون شرایط صلح را شنید و از آنجایی که به ظاهر، صلح نشانگر ضعف و ناتوانی مسلمین بود، ناراحت و خشمگین شد و نزد ابوبکر آمد و گفت: ای ابوبکر! آیا این مرد پیغمبر خدا نیست؟ ابوبکر گفت: بله. عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ ابوبکر گفت: بله، ای عمر. عمر با سرزنش و خشم گفت: پس چرا ما در مورد دین خود ذلت را قبول کنیم و بپذیریم؟

بعد از آن عمر رضی الله عنه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و آنچه به ابوبکر گفته بود به پیامبر هم گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ او گفت: من بنده خدا و پیامبرش هستم، هرگز از دستور خدا سرپیچی نمی‌کنم، و نیز هرگز خداوند مرا شکست نخواهد داد.^۱ در این موقع عمر رضی الله عنه سخنش را پایان داد و همه به مدینه برگشتند و در مدینه مژده از آسمان آمد و سوره فتح بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾ [الفتح: ۱]. مشرکین شرایط صلح را نقض کردند و صلح حدیبیه که عمر بر آن اعتراض می‌کرد سبب فتح مکه شد، فتح مکه، فتح بزرگی بود که مسلمین بعد از سال‌ها دوری از مکه و در حالی که با ترس و وحشت از مکه هجرت کرده بودند، بار دیگر قدرتمندانه به مکه بازگشتند، مسلمانان در هنگام فتح مکه بت‌ها را درهم شکستند. حضرت عمر رضی الله عنه به دنیا و متاع آن بی‌علاقه بود. در زمان خلافت ایشان سفیران پادشاهان و امراشان که به مدینه می‌آمدند گمان می‌کردند امیرالمؤمنین دارای قصر بزرگی است که نگهبانان اطراف آن را گرفته‌اند. اما هنگامی که عمر رضی الله عنه را فروتن و با لباس‌های ساده می‌دیدند، تعجب و حیرت آن‌ها را فرا می‌گرفت. ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها دختر عمر رضی الله عنه وقتی بی‌علاقگی پدرش نسبت به دنیا را دید به او گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر لباس می‌پوشیدی که از این لباس نرم تر می‌بود و غذایی می‌خوردی که از این غذایت بهتر بود بسیار خوب بود، چون خداوند روزی و خیر فراوان نصیب مسلمین کرده است. عمر رضی الله عنه گفت: مگر به یاد نداری که پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه با سختی زندگی می‌گذارانید؟ و همچنان عمر حالات زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه‌اش ابوبکر را به حفصه یادآوری نمود تا اینکه حفصه به گریه افتاد سپس عمر رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا اگر بتوانم مانند آن‌ها به سختی دنیا را بگذرانم امید است که در زندگی پرآسایش آخرت با آن‌ها شریک شوم.

۱- سیره ابن هشام ج ۳ ص ۳۳۱.

یاران عمر رضی الله عنه به قاطعیت و صلابت وی شهادت داده‌اند، حضرت معاویه رضی الله عنه می‌گوید: عمر به خاطر خدا مردم را می‌ترساند^۱. حضرت عمر رضی الله عنه عادل بود و قبل از همه عدالت را بر خود اجرا می‌نمود سپس بر دیگران، در طول سال‌هایی که مسلمانان از فقر و تنگدستی در مضیقه بودند او نیز جز نان و روغن چیز دیگری نمی‌خورد چون او می‌خواست هرچه مردم می‌خورند او نیز بخورد.

شهادت حضرت عمر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه از خداوند می‌ترسید و از روز قیامت هراس داشت یکی از یاران او می‌گوید: عمر رضی الله عنه را دیدم که پر کاهی را از زمین برداشت و گفت: «کاش که من پرکاهی بودم، کاش من چیزی نمی‌بودم، کاش که مادرم مرا نمی‌زائید!» حضرت عمر رضی الله عنه در حالت امامت نماز صبح بود که ابولؤلؤ مجوسی بر او حمله نمود و ایشان را مجروح ساخت، سپس حضرت به فرزندش عبدالله گفت: نزد ام المؤمنین عایشه برو و به ایشان بگو عمر بن خطاب به تو سلام می‌گوید و نگو امیر المومنین، چون از امروز به بعد من امیر المومنین نیستم و بگو عمر اجازه می‌خواهد در کنار یارانش (محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه) دفن شود، اگر عایشه اجازه داد من را در آنجا دفن کنید و اگر اجازه نداد آنگاه در قبرستان عمومی مسلمانان دفن کنید. ام المؤمنین با خواسته عمر رضی الله عنه موافقت نمود و اجازه داد که ایشان در کنار یارانش محمد صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه به خاک سپرده شود. عهد خلافت حضرت عمر رضی الله عنه سرشار از خوبی و عدالت بود و فتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گردید و اسلام در دورترین نقاط دنیا منتشر شد.

رحمت خدا بر فاروق اعظم باد و مبارک باد او را بهشتی که به آن مژده داده شده بود.

۱- مسلم کتاب الزکاة، باب نهی عن المسألة.

حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه^۱

«آیا از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم می‌کنند».

(رسول اکرم صلی الله علیه وسلم)^۲

اصل و نسب عثمان

شهر طایف شهر زیبای حجاز است، طایف بهشت و گلزار حجاز و باغ پرمیوه آن است، خانواده عثمان رضی الله عنه در این شهر زیبا زندگی می‌کردند. آروی دختر کریز بن ربیعہ... بن عبد مناف صاحب نوزاد کوچکی به نام عثمان شده بود، عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه... قریشی اموی^۳. عثمان در سال ششم عام الفیل یعنی شش سال بعد از تولد پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد اسم عثمان هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام عثمان بود و کنیه‌اش ابوعبد الله و ابو عمرو که با هر دو میان مردم مشهور بود. همه مردم عثمان را دوست داشتند تا جایی که زنان برای فرزندان خود اینگونه می‌سرودند: «أحبك والرحمن حب القریش لعثمان» ترجمه: سوگند به خدای رحمن، تو را چنان دوست دارم که قریش عثمان را دوست دارند.

عثمان مردی میانه بود، دارای قامتی نه بلند و نه کوتاه داشت، چهره‌اش زیبا و سفید مایل به سرخی بود. در صورتش خال‌هایی آبگونه وجود داشت، بازوهایش پن بود.

۱- مهمترین منابعی که در نوشتن سیرت عثمان رضی الله عنه مورد استفاده قرار گرفته‌اند عبارتند از: سیرت ابن

هشام، طبقات ابن سعد ج ۳، الرياض النضرة فی مناقب الشعر، تاریخ الطیری ج.

۲- مسلم (۲۴۰۱).

۳- السیرة الحلبیة از برهان حلبی.

تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۴۷.

موهایش بازوهایش را پوشانده بود. البته وسط سرش موی نداشت و دهان و دندانی زیبا داشت.^۱

اسلام آوردن عثمان

عثمان رضی الله عنه پنجمین نفری بود که اسلام آورد، وی داستان اسلام آوردنش را چنین تعریف می‌کند: من مردی بودم علاقمند به مصاحبت زنان، در یکی از شب‌ها با گروهی از مردان قریش در صحن کعبه نشسته بودم، به ما گفته شد: محمد دخترش رقیه را به عقد ازدواج عتبه بن ابی لهب در آورده است، رقیه زنی زیبا بود من حسرت خوردم که چرا بر پسر ابولهب پیش نگرفتم وبا دختر محمد ازدواج نکردم، دیری نگذشت که من به خانه رفتم، آنجا خاله‌ام سعدیه بنت کریز که به دین قومش بود و کهنات و فالگیری را آموخته بود به من گفت: چراغ او چراغ واقعی است، ودینش رستگار و کارش موفقیت آمیز خواهد بود، سنگلاخ مکه به امر او تسلیم خواهد شد.

عثمان پرسید: این چه کسی است؟ خاله عثمان گفت: او محمد بن عبدالله پیامبر خداست، او با قرآن آمده و به سوی خدا دعوت می‌دهد. عثمان از آنجا برگشت در حالی که به شدت تحت تاثیر سخنان خالهاش قرار گرفته بود، همچنان که او در مورد سخنان خالهاش فکر می‌کرد نزد ابوبکر صدیق رفت، عثمان می‌گوید: من نزد ابوبکر صدیق آمدم، هیچ کس نزد او نبود کنارش نشستم. او دید که درحال فکر کردن هستم، پرسید: به چه فکر می‌کنی؟ او را از گفته خاله‌ام با خبر کردم. ابوبکر گفت: وای بر تو عثمان، تو مرد دانا و هوشیاری هستی که حق و باطل را تشخیص می‌دهی، این بت‌ها ارزش ندارد که قوم آن‌ها را می‌پرستند؟ آیا مگر این بت‌ها سنگ‌هایی نیستند که نه می‌بینند و نه می‌شنوند؟ گفتم: بله سوگند به خدا که بت‌ها چنین‌اند. ابوبکر گفت: سوگند به خدا خاله‌ات راست گفته است. خدا محمد بن عبدالله، را به رسالت برگزیده و برای مردم فرستاده است، آیا

۱- تاریخ الخلفاء، ص ۱۵۰.

می‌خواهی نزد وی بروی و از او بشنوی؟ گفتم: بله! دیری نگذشت که پیامبر ﷺ و علی بن ابی طالب ﷺ در حالی که پارچه‌ای بر دوش داشتند از کنار ما گذشتند، ابوبکر بلند شد و در گوش پیامبر چیزی نجوا کرد، پیامبر ﷺ آمد و نشست و رو به من کرد و گفت: عثمان دعوت الهی را بپذیر که بهشت را به تو می‌بخشد. من پیامبری هستم که برای جهانیان فرستاده شده‌ام.

عثمان می‌گوید: سوگند به خدا بعد از شنیدن سخن پیامبر ﷺ بی‌اختیار اسلام را پذیرفتم و گواهی دادم که هیچ معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و پیامبر خدا است، و مدتی بعد با دختر پیامبر، رقیه ازدواج کردم. عموی عثمان، حکم بن ابی العاص مردی سنگدل و تندخوی بود، با خشونت با عثمان برخورد می‌کرد وقتی از اسلام آوردن عثمان با خبر شد او را گرفت و با طنابی سخت بست و با خشونت به عثمان گفت: آیا از دین پدر و نیاکان خود بر می‌گردی و به آیین جدید روی می‌آوری؟

سپس عموی عثمان سوگند خورد و گفت: سوگند به خدا تا تو از این دین دست برنداری تو را باز نخواهم کرد. عثمان با اصرار و بدون ترس گفت: ای عمو! سوگند به خدا که هرگز این دین را رها نخواهم کرد و از این دین جدا نخواهم شد.^۱

صفات و شمایل عثمان

عثمان مردی بود که جان و مالش را فدای رسول الله ﷺ نمود، اخلاق او الگوی خوبی برای مسلمانان بود، مهربان و با حیا بود، طوری که فرشتگان از عثمان شرم می‌کردند، عایشه ﷺ می‌گوید: پیامبر ﷺ در خانه‌اش به پهلوی تکیه داده بود و ساق پایش لخت بود. ابوبکر ﷺ اجازه ورود به خانه را خواست و وارد شد پیغمبر ﷺ همچنان تکیه داده بود، سپس عمر ﷺ اجازه ورود خواست، پیامبر ﷺ همچنان تکیه زده بود و با آنها سخن می‌گفت: بعد از آن عثمان ﷺ اجازه ورود خواست و چون وارد شد پیامبر ﷺ راست

۱- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۵۵.

نشست و لباس‌هایش را مرتب کرد و با او سخن گفت. عایشه رضی الله عنها شاهد قضیه بود، گفت: ای پیامبر خدا! ابوبکر وارد شده و شما تکان نخوردید و توجه نکردید بعد عمر وارد شد شما باز هم تکان نخوردید و توجه نکردید اما وقتی عثمان آمد شما نشستید و لباس‌هایتان را جمع و جور کردید...! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا من از مردی حیا نکنم که فرشتگان از او شرم دارند».

عثمان مردی بزرگوار و سخاوتمند در این زمینه برای دیگران الگو بود. سخاوت‌های عثمان یادگارهای نیکویی از او ماند. در آن زمان آب کالای اساسی و مهمترین ضرورت زندگی بود که مردم به وسیله آب به زندگی خود و گوسفندان و شترهایشان ادامه می‌دادند. چاهی بنام «بئر رومه» متعلق به فردی از بنی غفار بود، و هر دلو آب این چاه را به چندین درهم می‌فروخت. مردم به ستوه در آمده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به صاحب چاه گفت: آیا این چشمه را به چشم‌های در بهشت نمی‌فروشی؟ مرد غفاری گفت: ای پیامبر خدا! من و خانواده‌ام چشم‌های دیگر جز این نداریم و من نمی‌توانم این را بخشش کنم.

وقتی این خبر به عثمان رضی الله عنه رسید چاه را از آن مرد به مبلغ سی و پنج هزار درهم خرید و بعد نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: برای من چشم‌های در مقابل آن چاه در بهشت می‌دهی؟ پیامبر فرمود: بله اینطور است. عثمان گفت: من آن چاه را خریدم و آن را برای مسلمانان وقف نمودم. آری، عثمان اینگونه بود، بارها پیامبر صلی الله علیه و آله او را مژده بهشت داده بود.

سخاوتمندی‌های او همواره راه را برای او به سوی بهشت باز گذاشته بود. در روز صلح حدیبیه، پیامبر صلی الله علیه و سلم، عثمان رضی الله عنه را نزد قریش و رهبرشان ابوسفیان (که در آن زمان اسلام را نپذیرفته بود) فرستاد تا به آن‌ها بگوید که پیامبر صلی الله علیه و آله به قصد جنگ نیامده است، بلکه او برای زیارت کعبه آمده و هم چنان حرمت کعبه را حفظ خواهد نمود و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان گفت که به مردان و زنان مسلمانی که در مکه بسر می‌برند مژده بده که فتح و پیروزی نزدیک است، عثمان رضی الله عنه به مکه آمد و پیام رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به ابوسفیان و بزرگان قریش رساند، وقتی عثمان رضی الله عنه پیام را به آن‌ها رساند و سخنش تمام شد، گفتند

اگر تو می‌خواهی کعبه را طواف کنی طواف کن^۱. عثمان گفت: تا زمانی که پیامبر ﷺ طواف نکند من طواف نخواهم کرد.

در این هنگام قریش عثمان را بازداشت کردند و تا سه روز او را نگه داشتند تا اینکه به پیامبر ﷺ خبر رسید که عثمان ﷺ کشته شده است. پیامبر ﷺ فرمود: ما بر نمی‌گردیم تا زمانی که با قریش بجنگیم. و انتقام خون عثمان را بگیریم آنگاه پیامبر ﷺ مردم را برای بیعت فرا خواند و به آنها گفت که خداوند به من دستور داده تا از شماها بیعت بگیرم. مردم همه به سوی پیامبر ﷺ آمدند وزیر درخت با او بر مرگ و فرار نکردن از جنگ بیعت کردند نیز عهد کردند که یا فتح مکه یا شهادت^۲.

پیامبر ﷺ به نیابت از عثمان ﷺ بیعت کرد بدین صورت که دست راستش را بر دست چپش گذاشت و گفت: «بارخدا یا! عثمان به دنبال کار خدا و پیامبرش رفته است و من به جای او بیعت می‌کنم». و پیامبر ﷺ دست راستش را بر دست چپ خویش نهاد.

بعد خبرهای موثقی رسید که عثمان صحیح و سالم است و بازداشت شده است. یکی از افتخارات دیگر عثمان این است که با دو دختر پیامبر ازدواج نمود یعنی بعد از وفات یکی با دیگری ازدواج کرد به این سبب ذی النورین گفته می‌شود.

رحمت خداوند بر او باد. او یکی از شش نفری است که پیامبر ﷺ درگذشت، و از آنها اعلام خشنودی کرد و یکی از کسانی بود که قرآن را جمع نمود.

رحمت خدا بر عثمان که پیامبر ﷺ در روز تبوک در مورد او گفت: عثمان از امروز به بعد هر عملی انجام دهد برای او ضرر نخواهد داشت.

رحمت خداوند بر عثمان بن عفان جامع قرآن و فاتح شهرها.

۱- مسلم والریاض النضرة ج ۳ ص ۱۳.

۲- السيرة الحلیة ج ۳ ص ۷۰۱، وسيرة ابن هشام ج ۳ ص ۳۳۰.

حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام^۱

«مرا از کتاب خدا پرسید، چون در قرآن آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم که در شب نازل شده است یا در روز، در کوه نازل شده است یا در شب».

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

جوان هاشمی

ابو طالب رهبر قریش و سردار اشراف آن با فاطمه دختر اسد بن هاشم ازدواج کرد و علی ابن ابی طالب به دنیا آمده، فاطمه اولین زن هاشمی بود که فرزندی هاشمی به دنیا آورد، فاطمه اسلام را پذیرفت و به دین خدا ایمان آورد و هنگامی که هجرت کرد فضل الهی بیشتر شامل حال او شد.

ابوطالب پدر علی، فقیر و تنگدست و دارای فرزندان زیادی بود. اما فقر و تنگدستی او بر علی سایه نیافکند، چون فضل خداوند شامل حال علی شد پیامبر صلی الله علیه و آله او را به خانه خود برد، و به تربیت او پرداخت و در سفر و حضر همواره همراه آن حضرت صلی الله علیه و آله بود، تا اینکه خدا آن حضرت صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید.

علی سی و دو سال بعد از میلاد پیامبر در کعبه متولد شد، مورخین فضایل علی را در دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی که مشرکین قریش به اذیت و آزار او برخاستند نوشته‌اند. هنگامیکه پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می‌داد علی جوانی نوپا بود قبیله قریش دست به اذیت و آزار پیامبر زدند او از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌نمود.

۱- مهمترین مراجعی که در نوشتن سیرت امام علی از آن استفاده شده است عبارتند از: الریاض النضره فی مناقب العشرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، سیرت ابن هشام، حیاة محمد، هیکل، السیرة الحلبیة از برهان حلبی و طبقات ابن سعد.

اسلام آوردن علی

مورخین نوشته‌اند که علی هرگز بت‌ها را نپرستیده و آن‌ها را سجده نکرده است، چون او کم سن و سال بود و در کودکی اسلام را پذیرفت. علی می‌گوید: پیامبر ﷺ روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه ایمان آوردم. سن و سال او وقتی که مسلمان شد ۱۰ سال و یا کمتر از آن بود.^۱

روزی علی به خانه پسر عمویش پیامبر ﷺ رفت دید که او و همسرش خدیجه رضی الله عنها مشغول خواندن نماز بودند، علی پرسید: این چه عملی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: این عبادت خداست که بر آن مرا برگزیده و پیامبران را مبعوث کرده است، من تو را به پرستش خداوند یکتا که شریکی ندارد دعوت می‌دهم.^۲

علی اسلام آورد و اسلامش را از تمام اطرافیان پنهان می‌کرد. بارها همراه پیامبر ﷺ مخفیانه و به دور از دید قریش به دره‌های اطراف مکه می‌رفت و با پیامبر ﷺ نماز می‌خواند، و هنگام غروب هر دو به مکه باز می‌گشتند.

ابوطالب دانست که فرزندش مسلمان شده است. به او گفت: این چه دینی است که تو بر آن هستی؟ علی رضی الله عنه گفت: من به دین که محمد صلی الله علیه و آله آورده است ایمان آورده‌ام، به خدا و پیامبرش ایمان آورده و با محمد نماز گزارده و از او پیروی می‌کنم.

ابوطالب بر علی رضی الله عنه اعتراض نکرد و او را به حال خودش رها نمود. مورخین نوشته‌اند، روزی ابوطالب دید که علی و پیامبر ﷺ مشغول خواندن نماز هستند، علی در طرف راست پیامبر ﷺ ایستاده بود، جعفر فرزند ابوطالب از راه رسید، ابوطالب فرمود: آن طرف پسر عمویت را بایست و جعفر از طرف چپ به نماز ایستاد. جعفر کمی بعد از حضرت علی اسلام را پذیرفته بود.^۳

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی.

۲- السيرة الحلیة ج ۱ ص ۴۳۳.

۳- السيرة الحلیة ص ۴۳۳.

از کودکان حضرت علی اولین نفری بود که ایمان آورده، بعد از او زید بن حارثه خادم و مولای پیامبر ﷺ ایمان آورد بنابر این ابتدا، خانواده پیامبر ﷺ که از علی و زید و خدیجه همسر پیامبر تشکیل می شد، اسلام را پذیرفتند.

صحنه های آغازین

علی کودکی بود که صحنه های ابتدایی دعوت محمدی را مشاهد نمود، پیامبر را می دید که هنگام نزول این آیه ها اقوام نزدیک خود را به اسلام دعوت داد:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۖ وَخَفِصْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ۝ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرَبِّیُّ مِمَّا تَعْمَلُونَ ۝﴾ [الشعراء: ۲۱۴ - ۲۱۶].

«خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده و در برابر مومنان فروتنی نشان بده. اگر آنان نافرمانی کردند، بگو من از اعمال شما بیزارم».

روزی پیامبر ﷺ خویشاوندان خود را برای صرف نهار به خانه خود دعوت نمود و تلاش کرد که آن ها را به دین خدا دعوت دهد اما ابولهب عموی پیامبر ﷺ سخن پیامبر را قطع کرد و از مردم خواست تا متفرق شوند و پیامبر ﷺ را ترک کنند، علی با تعجب و حیرت نگاه می کرد، او خشونت و سنگدلی و رفتار نامناسب عمویش با پیامبر را نمی پسندید، اما پیامبر ﷺ روز بعد دو باره آن ها را به خانه اش دعوت کرد و چون آن ها غذا خوردند، بعد از صرف غذا پیامبر به آن ها گفت: انسانی را می شناسید که بهتر از آنچه که من برایتان آورده ام، برای قومش آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده ام و پروردگارم به من دستور داده تا شما را به سوی او دعوت دهم. کدامیک از شما حاضر است که در این امر با من همکاری کند.

آنها از پیامبر ﷺ روی گردانده و او را ترک گفتند اما علی نوجوان ﷺ آنها را نگذاشت بروند و با اینکه نوجوانی کوچک بود در میان همه آن اشراف و بزرگان ایستاد و گفت: ای پیامبر! من تو را کمک می‌کنم، هر کس با تو بجنگد من با او می‌جنگم.^۱

افرادی از بنی هاشم که این نوجوان را دوست می‌داشتند از شهادت او احساس خوشحالی کردند و بعضی از آنها سخنان او را مورد تمسخر قرار داده و برگشتند.

داماد پیامبر صلی الله علیه وسلم

در سال هشتم هجری علی ﷺ به خواستگاری فاطمه زهرا دختر پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و پیامبر ﷺ بی‌درنگ خواسته او را پذیرفت، علی برای بجا آوردن شکر الهی سربه سجده گذاشت. و چون سرش را از سجده برداشت پیامبر به او گفت: خداوند بر شما برکت بدهد و شما را خوشبخت کند و فرزندان زیاد و پاکیزه ای به شما عطا نماید.

در مراسم عقد فاطمه و علی، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر ﷺ و همه مهاجرین و انصار شرکت جستند. هنگامی که مردم در جای خود نشستند، پیامبر ﷺ فرمود: سپاس خداوندی را که دارای صفات نیکوست، خداوند توانا که معبود همه است و صلت نسب را پیوند می‌دهد، ازدواج امری ضروری است و حکمی عادلانه و خیر کاملی است خداوند به وسیله ازدواج رابطه خویشاوندی را برقرار می‌کند. مردم خویشاوند یکدیگر می‌شوند خداوند در قرآن فرموده است:

﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾ [الفرقان:

[۵۴].

«خداوند آن کسی است که از آب انسان را آفرید و برای او نسب و وصلت قرار داده است و پروردگار تو قادر است.»

بعد پیامبر ﷺ افزود شما را گواه می گیرم که فاطمه را به مهریه چهار صد مثقال نقره به عقد علی در آوردم اگر او به این سنت پایدار و فریضه واجب خشنود است، پیوند آنها مبارک باشد، خداوند نسل آنها را پاکیزه کند، گفته ام را پایان داده و از خداوند آمرزش می خواهم.

و بدین صورت فاطمه علیها السلام به خانه همسرش علی بن ابی طالب رضی الله عنه برده شد. جهیزیه فاطمه علیها السلام جز یک تخت که با برگ خرما بست بود و یک بالش پوستی که با پوشال خرما پر بود و یک مشک آب و یک غربال چیز دیگری نبود.

علی از فاطمه صاحب فرزندی شد، ابتدا او را حرب نامیدند اما پیامبر ﷺ آمد و گفت: فرزندم را به من نشان دهید، اسم او را چه گذاشته اید؟ گفتند: ما او را حرب نام گذاشته ایم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه بلکه او حسن است.

و نیز حسین و زینب فرزندان دیگر فاطمه و علی بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگ آنها بود و با آنها شوخی می کرد، گاهی یکی از آنها که بر شانه اش سوار بود، سجده را طولانی می کرد تا او خودش پایین بیاید و می گفت: اگر برخیزم مبادا کودک بیافتد.

فاطمه بعد از مدت کمی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست و علی در سن شصت و سه سالگی به دست ابن ملجم در کوفه به شهادت رسید، رحمت خداوند بر علی رضی الله عنه باد که همواره دعا می کرد: بار خدایا! از نگاه های ناجایز و سخنان بیهوده و خطای قلب ما در گذر فرما.

رحمت خداوند بر علی باد کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او مژده بهشت داده بود.

ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه^۱

«هر امتی امینی دارد و امین امت من ابو عبیده بن جراح است»^۱.

۱- منابع سیرت ابو عبیده: سیر أعلام النبلاء ج ۶ ترجمه ۱، طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۶۷، تاریخ طبری ج ۱ سیره ابن هشام، السيرة الحلیة، زاد المعاد صحیح بخاری و صحیح مسلم.

ابوعبیده چه کسی بود؟

ابوعبیده بن جراح امین امت اسلام است، واین لقب را پیامبر ﷺ را بر او گذاشت، نسب او در فهر بن مالک به پیامبر ﷺ می‌رسد نامش ابو عبیده بن جراح بن عامر بن عبدالله بن الجراح... بن فهر بن مالک است.

مادرش: امیمه دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی است. کنیه‌اش ابوعبیده و پیامبر ﷺ او را امین این امت لقب داد. ابوعبیده یکی از افرادی است که خیلی زود وقبل از دیگران در ابتداء اسلام را پذیرفت او یکی از ده نفری است که پیامبر ﷺ به آنها مژده بهشت داده بود، احادیثی از پیامبر ﷺ روایت کرده است و در جنگ‌های زیادی همراه پیامبر ﷺ بوده است.^۲

ابوعبیده لاغر اندام و دارای ریشی نازک و کم مو و چهره ای کم گوشت بود. قامتی دراز داشت و ازبس که قدش دراز بود گویا پشتش کج بود، در جنگ احد، وقتی با دندان تیری را که به صورت پیامبر ﷺ فرو رفته بود محکم کشید که به پشت سرافتاد و هنگامی که بلندشد، دید که از دهانش خون می‌ریزد و دندان‌هایش شکسته است.

اسلام آوردن ابوعبیده

ابو عبیده رضی الله عنه زمزمه مردم را در مورد دعوت محمد صلی الله علیه وسلم شنید و دانست که نزدیک‌ترین فرد به پیامبر ﷺ ابوبکر است و تمام کارهای پیامبر ﷺ به دست اوست، بنابر این به خانه ابوبکر رضی الله عنه رفت واز نزدیک اسلام را شناخت، دیدار ابوبکر و ابوعبیده پایان گرفت و با هم قرار گذاشتند که روز بعد با پیامبر ﷺ دیدار کنند.

پیامبر به تازگی در خانه ارقم بن ابی ارقم اقامت گزیده بود، در روز بعد در وقت مقرر، ابوعبیده به قصد دیدار پیامبر ﷺ حرکت کرد، در راه افرادی را دید که آنها هم قصد

۱- بخاری ش ۳۷۴۴، در فضائل القرآن ۴۳۸۲ و در مسلم ۲۴۱۹.

۲- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۷ و ۸.

زیارت پیامبر ﷺ را داشتند. آن‌ها عثمان بن معظون، عبیده بن حرث بن مطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبدالاسد^۱ بودند. همه با هم نزد پیامبر ﷺ آمدند و اسلام را پذیرفتند پیامبر ﷺ از آن‌ها به عنوان اولین شاگردان مکتب خود و افراد پیشرو در ایمان و اسلام به گرمی استقبال نمود.

خبر مسلمان شدن ابوعبیده به خانواده‌اش رسید، بعضی از خویشاوندان او پدرش را طعنه می‌زدند که پسر تو ابوعبیده مسلمان شده است و با تو مخالفت کرده و از دین محمد که مخالف دین پدران و نیاکانت می‌باشد پیروی کرده است.

همچنان طعنه زدند تا اینکه پدر ابوعبیده به شدت خشمگین شد. شمشیرش را به دست گرفت و فریاد زد: من فرزندی عامر (ابوعبیده) را با این شمشیر می‌کشم. اما ابوعبیده از اسلام دست برنداشت تا اینکه جایگاه مهمی میان مسلمانان اول که به بهشت مژده داده شده بودند، کسب کرد.

هجرت و جهاد

ابوعبیده^۲ هجرت کرد و افتخار هجرت به حبشه را با مسلمانان به دست آورد او سختی و خستگی فراوان در مسیر هجرت را تحمل نمود و در حبشه ماند تا اینکه پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نمود، آن وقت ابوعبیده از حبشه به مدینه هجرت کرد و به پیامبر ﷺ پیوست.

در جنگ بدر، امین امت قهرمانی بزرگ و اسب سواری دلیر و پیشرو بود و شرف افتخار آمرزش اهل بدر که خداوند گناهان گذشته و آینده آن‌ها را بخشید، نصیب ابوعبیده نیز گردید.

۱- السيرة الحلیة ج ۳ ص ۱۹۸ و ۱۹۹ وسیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۹۱.

در جنگ احد، ابوعبیده مجاهدی بود که از پیامبر ﷺ دفاع می کرد و دندان هایش در این روز شکسته شد، ابوعبیده از کسانی بود که در برابر تجاوز و سوء قصد قریش به جان پیامبر ﷺ سینه سپر نمودند.

بعد از اینکه در جنگ احد، دندان های پیشین شکسته شده بود، عمر رضی الله عنه می گفت: مردی که دندان های پیشینش از ته شکسته باشد زیباتر و خوش قیافه تر از ابوعبیده ندیده ام.

در جنگ ذات السلاسل، وقتی پیامبر ﷺ خبر شد که گروه بزرگی از قبیله قضاة جمع شده و قصد حمله به مدینه را دارند پرچم را به دست عمر و بن عاص داد و او را برای سرکوب دشمن فرستاد، عمرو بن عاص چون به آنجا رفت و متوجه گردید که دشمن بیشتر از آن است که آن ها فکر می کردند از پیامبر ﷺ درخواست کمک نمود، پیامبر ﷺ دوست نفر از مهاجرین و انصار را که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز در میان آن ها بودند به فرماندهی ابوعبیده رضی الله عنه برای کمک به عمر و بن عاص فرستاد. ابوعبیده چون به آنجا رسید به عمرو بن عاص گفت: پیامبر ﷺ به من توصیه نموده که در کنار شما باشم و با یکدیگر اختلاف نکنیم. سوگند به خدا! اگر تو با من مخالفت کنی باز هم من از تو اطاعت خواهم کرد. همه راویان این سریه اتفاق نظر دارند که ابوعبیده خوش اخلاق و نرم خو بود، و مانند سایرین همه به عمرو بن عاص اقتدا می کرد. زیرا عمرو در آن روز امیر مسلمین بود.

امین امت

گروه مسیحیان نجران در مسجد پیامبر ﷺ همراه با علمای یهود حاضر شدند آن ها نزد پیامبر ﷺ با همدیگر اختلاف کردند علمای یهود گفتند: ابراهیم یهودی بوده است و مسیحیان گفتند: ابراهیم مسیحی بوده است در اینجا خداوند این آیه نازل کرد:

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتْ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾ هَاتُنتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَّجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾ مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٦٧﴾ [آل عمران: ۶۵ - ۶۷].

«ای اهل کتاب! چرا در باره ابراهیم مجادله می‌کند؟ ابراهیم نه یهودی، نه نصرانی و نه مشرک بود بلکه مسلمانی راستین بدور از هرگونه کجی‌ها بود».

پیامبر ﷺ همچنان با مسیحیان نجران گفتگو کرد تا اینکه آن‌ها را قانع نمود، سپس آن‌ها از پیامبر ﷺ خواستند که کسی را پیش آن‌ها بفرستد تا دین و احکام اسلام و قرآن را به آن‌ها بیاموزد، پیامبر ﷺ دستش را روی شانه ابوعبیده بن جراح گذاشت و به آن‌ها گفت: «همراه شما مرد امینی را می‌فرستم، امین واقعی، امین به حق» و امین امت به همراه آن‌ها رفت تا به آن‌ها دین جدید و قرآن را بیاموزد، پیامبر ﷺ به ابوعبیده گفت: «با آن‌ها برو و به آن‌ها دین را بیاموز و در صورت بروز اختلاف در میانشان قضاوت کن». این چنین پیامبر ﷺ به امانت داری ابوعبیده گواهی داد، امانتداری تنها منحصر به ابوعبیده نیست بلکه او امین تمام امت محمدی می‌باشد.

روز سقیفه

بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه وسلم، وقتی مردم در سقیفه بنی ساعده برای انتخاب جانشینی برای پیامبر ﷺ جمع شدند، ابوعبیده نیز در آنجا بود. او مسلمانان را به وحدت و همدلی فرا خواند. اما هنگامی که مردم با هم اختلاف کردند ابوعبیده در میان انصار ایستاد و به سخنرانی پرداخت و گفت: «ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر را کمک و پشتیبانی نمودید مبادا اولین کسانی باشید که بعد از او تغییر کرده و ایجاد اختلاف نمائید».

این سخنان ابوعبیده آرامش مردم را بازگرداند و دل‌های انصار تسکین یافت و کار با بیعت تمام مسلمین از انصار و مهاجر با ابوبکر صدیق رضی الله عنه خاتمه یافت و همه او را به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفتند. ابوعبیده در مورد بیعت، با علی سخن گفت علی به ابوعبیده گفت: «از من چیزی نمی‌بینی جز آنچه تو را خوشحال کند و ابوبکر نیز از ما چیزی نمی‌یابد جز آنچه او را خشنود خواهد ساخت».

این چنین امین امت در گفتارش امین بود، در مواضع خود صادق و مسلمین را به دوستی و همدلی فرا می‌خواند. دارای ایمان قوی و زبانی صادق بود، خداوند از او راضی بود و او را خشنود کند.

جنگ یرموک

در جنگ یرموک، ابوعبیده فرمانده لشکر یکی از قهرمانان مسلمین بود. ابوبکر رضی الله عنه خالد بن ولید را برای کمک ابوعبیده به شام فرستاد و در نامه ای خطاب به ابوعبیده گفت: «خالد بن ولید را برای کمک تو و عقب راندن لشکریان روم فرستاده‌ام و من او را امیر تمام لشکر نموده‌ام، تو از او اطاعت کن و با او در چیزی مخالفت نکن».

در حالی که معرکه یرموک جریان داشت ابوبکر رضی الله عنه وفات کرد و خلافت به عمر بن خطاب رضی الله عنه رسید، عمر رضی الله عنه خالد رضی الله عنه را از فرماندهی عزل و ابوعبیده را فرمانده لشکر قرار داد. ابوعبیده هنوز به خالد نرسیده بود که پیروزی توسط خالد بدست آمد و هنگامی که خبر عزل خالد رضی الله عنه به وی رسید و گفت: «خداوند بر ابوبکر رضی الله عنه رحم کند، من او را از همه مردم بیشتر دوست داشتم سپاس خدا را که بعد از ایشان امر خلافت را به عمر رضی الله عنه سپرد». خالد اضافه کرد: «خداوند به تو پاداش نیک بدهد، ای ابوعبیده! من سربازی از سربازانت هستم برای من فرق نمی‌کند که فرمانده لشکر باشم یا سربازی در لشکر».

درگذشت ابوعبیده

ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه امین امت در سرزمین شام درگذشت. او در جایی بنام فحل نزدیک بیسان جان به جان آفرین تسلیم نمود. رحمت خداوند بر او باد و خداوند قبر او را باغی از بهشت بگرداند.

زبیر بن عوام رضی الله عنه^۱

«هر پیامبری در بهشت یاری دارد و تو ای زبیر یار منی».

پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر خدا کجاست؟

زبیر بن عوام در مکه بدون اینکه از کسی هراسی داشته باشد در حرکت بود، تمام آنچه در خاطر او بود ملاقات با پیامبر صلی الله علیه و آله درخانه ارقم ابن ابی ارقم بود، جایی که مسلمانان به امید روزی که بتوانند آشکارا در خیابان‌های مکه، اسلام خود را اظهار نمایند، پنهان شده بودند، زبیر به خانه ارقم بن ابی ارقم، جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله مخفیانه در آنجا به اسلام دعوت می‌داد رسید، اما بر خلاف هر روز، آن حضرت در آن هنگام آنجا نبود، دروغ پردازان شایع کرده بودند که پیامبر توسط مشرکین به قتل رسیده است و بعضی می‌گفتند: آن‌ها پیامبر را ربوده‌اند و درجایی دور و ناشناخته بازداشت کرده‌اند.

در این هنگام زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید و دیوانه وار در کوچه و خیابان‌های مکه دور می‌زد و فریاد می‌کشید: اگر کسی از قریش بر پیامبر صلی الله علیه و آله تعدی کرده باشد، شمشیر من سر بسیاری از قریش را از تن جدا خواهد کرد.

۱- منابع سیرت زبیر عبارتند از: الاصابة ابن حجر ج ۴ ص ۸، الاستیعاب ج ۳، الریاض النضره فی ناقب العشرة، سیره ابن هشام، سیر اعلام النبلاء ج ۲ ترجمه اسماء، طبقات ابن سعد ج ۳، صحیح بخاری، صحیح مسلم.

و همچنان یار پیامبر به دنبال دوستش می‌گشت تا اینکه سراغ آن حضرت را در یکی از غارهای اطراف مکه گرفت که پیامبر مشغول نماز بود، زبیر منتظر ماند تا پیامبر ﷺ نمازش را تمام کرد آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: زبیر چه خبر داری؟ زبیر ﷺ گفت: من آمده‌ام تا با شمشیر کسی را که تو را اسیر کرده است به دو نیم کنم. پیامبر ﷺ لبخندی زد و با نگاهی محبت آمیز و مهربانانه برای زبیر دعای خیر کرد و گفت: هر پیامبری یارانی دارد و تو ای زبیر یار من هستی. اما این یار و دوست پیامبر ﷺ چگونه کسی است؟

زبیر چه کسی هست؟

زبیر عوام مردی بلند قامت بود که چون سوار بر مرکب می‌شد پاهایش به زمین می‌خورد. دارای ریشی کم پشت و گونه‌های ضعیف بود. زبیر از طرف مادرش دارای نسبی عالی بود. پدرش «عوام» سردار و مرد شریف قومش بود. عوام پسر خویلد برادر ام المؤمنین خدیجه ﷺ بود. و خدیجه عمه زبیر بود. مادر زبیر صفیه دختر عبدالمطلب جد پیامبر ﷺ بود و دانی هایش ابوطالب و برادران او بودند، حمزه عموی پیامبر و شیر اسلام که لرزه به اندام مشرکین افکند و ابوجهل را که به پیامبر اهانت نموده بود سرجایش نشاند نیز از دایی‌های زبیر است. زبیر در کودکی پدرش را از دست داد و مادرش صفیه دختر عبدالمطلب عهده دار تربیت فرزندش گردید، او فرزندش را با برادرش حمزه، به شکار و جنگ می‌فرستاد گاهی مادرش او را با چوب می‌زد و زبیر ضربه‌های چوب را بر بدنش تحمل می‌نمود و به اندازه توان با دست‌هایش از خود دفاع می‌کرد. مردم مادرش را سرزنش می‌کردند. اما او به گمان خود می‌خواست به فرزندش جوانمردی و صلابت را بیاموزد.

زبیر چون جوان شد چنان قهرمان و سوارکار ماهری گشت که زبانزد همه قرار گرفت.

اسلام آوردن زبیر

زبیر در هشت سالگی به اسلام مشرف شد.^۱ زبیرؓ نزد عمه‌اش خدیجه در خانه پیامبرؐ می‌رفت با پسر دایی‌اش علی بن ابی طالبؓ که کودکی در سن و سال او بود ملاقات می‌کرد. در یکی از روزها علی را دید که نماز می‌خواند او از نماز علی تعجب کرد و با او به سخن پرداخت و چیزهایی در مورد اسلام از زبان علی شنید، ابوبکرؓ نیز با او در مورد اسلام و دعوت محمدؐ سخن می‌گفت، زبیر به قصد دیدار پیامبرؐ حرکت کرد، پیامبرؐ به گرمی از او استقبال نمود و خوش آمد گفت و او را در کنار خود نشاند. زبیر در سنین نوجوانی صادقانه و قاطعانه به اسلام روی آورد، او در ابتدا اسلام خود را مخفی نگه می‌داشت اما با مشکلات فراوان مواجه شد. عمویش نوفل از اسلام آوردن زبیر خبر شد با او در مورد ترک این دین سخن گفت. اما زبیر ترک دین را نپذیرفت بنابراین عمویش به گونه‌های مختلفی به شکنجه او پرداخت، گاهی او را در حصیری می‌پیچاند و اطراف او را آتش می‌افروخت. طوری که نزدیک بود زبیر در اثر دود آتش خفه شود. در آن حال عمویش او را صدا می‌زد که به دین محمد کفر بورزد تا از عذاب رهایی یابد. اما زبیر به اصرار تکرار می‌کرد: «بعد از این امکان ندارد که به کفر برگردم و تحمل هر شکنجه‌ای در راه خدا آسان است». وقتی عمویش اصرار او را دید او را به حالش رها کرد.

و اینگونه زبیر مسلمان نیرومندی گردید که در پذیرفتن اسلام از سابقین اولین به شمار می‌رود.

زبیر در کنار همسرش اسماء

زبیرؓ با اسماء دختر ابوبکرؓ معروف به ذات النطاقین ازدواج کرد، اسماء داستان ازدواج خود را چنین تعریف می‌کند: «زبیر با من ازدواج کرد و جز اسبش چیز دیگری

۱- سیر اعلام النبلاء ذهبی.

نداشت من اسب او را خدمت می‌کردم و به آن علف می‌دادم و برایش هسته خرما کوبیده و آرد خمیر تهیه می‌کردم هسته‌ها را از زمینی که پیامبر ﷺ به زیبر داده بود و در فاصله دوری قرار داشت روی سر می‌گذاشتم و به خانه می‌آوردم^۱.

زیبر از اسماء صاحب فرزندی به نام عبد الله شد، عبد الله اولین فرزند مهاجری بود که در دوران هجرت به دنیا آمد، اسماء فرزندش را پیش پیامبر ﷺ برد، پیامبر ﷺ دست مطهر خود را بر صورت عبد الله کشید و دعا کرد که خداوند او را چون پدرش زیبر نیک و صالح بگرداند.

زیبر مجاهد راه خدا

زیبر یکی از قهرمانان اسلام بود، در آن زمان افتخاری بالاتر از شرکت در جنگ‌های بدر واحد نبود. زیبر در این جنگ‌ها شرکت جسته بود، در جنگ بدر مسلمین پیروز شدند اما بعضی از افراد شهید شده بودند مشرکین به خاطر کشته‌های خود خیب را دستگیر و به دار آویختند، و شهید کردند. پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی حاضر است جسد خیب را از دار پائین و نزد مادرش بیاورد؟ خداوند بهترین پاداش را به او خواهد داد. زیبر گفت: من حاضرم به کمک مقداد بن عمرو این را انجام دهم، در آنجا چندین نفر از مشرکین نگهبان جسد خیب بودند اما زیبر از غفلت نگهبانان استفاده نمود و جسد او را روی دوشش گذاشت و برگشت. هنگامی که نگهبانان متوجه شدند برای دستگیری زیبر تلاش کردند، زیبر اعلام کرد: من زیبر هستم، من و رفیقم دو شیر قوی هستیم، برای مرگ حتمی آماده باشید یا اینکه از ما دور شوید. نگهبانان از راهی که آمده بودند برگشتند و زیبر و دوستش جسد خیب بن عدی را پیش پیامبر ﷺ آوردند در این هنگام جبرئیل فرود آمد تا به پیامبر گفت: «فرشتگان به این دو نفر از اصحاب تو افتخار می‌کنند»^۲.

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۲۹۰، ترجمه اسماء ش ۵۲.

۲- طبقات ابن سعد ج ۳ (زیبر بن العوام).

در جنگ احد، قریش تلاش می کرد تا مسلمین را به عقب بر گردانند و کسانی را که در میدان جنگ باقی مانده اند کشته و از بین ببرند، اما زبیر و ابوبکر رضی الله عنهما و هفتاد نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله برای عقب راندن مشرکین به جلو رفتند، قریش از تصمیم آن ها خبر شدند و به عقب برگشتند و فکر بازگشت به میدان جنگ را از سر خود بیرون کردند.^۱ و این آیه نازل شد:

﴿الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۷۲].

«آنان که به دعوت الله و رسولش لبیک گفتند، بعد از اینکه مواجهه ضرر شده بودند، برای نیکوکاران و پرهیزگاران از آنان مزد و پاداش بزرگ هست».

در غزه خندق نیز، زبیر یکی از مدافعان و مبارزان شهر مدینه بود. مادرش صفیه نیز در کمین یهودی که قصد سوء به مسلمین را داشت نشسته بود تا اینکه بالاخره موفق شد آن یهودی را از بین ببرد، مادر و پسر این چنین در راه خدا جان فشانی نمودند.

زبیر با یکی از انصار در مورد اینکه کدامیک قبل از دیگری باغش را آبیاری کند اختلاف پیدا کرد و برای حل اختلاف به پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعه نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زبیر! ابتدا باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را برای همسایهات رها کن. مرد انصاری خشمگین شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: تو به خاطر اینکه زبیر پسر عمهات است چنین می گویی، رنگ از چهره پیامبر صلی الله علیه و آله تغییر یافت و گفت: زبیر! باغ خود را آبیاری کن و سپس آب را نگاه دار تا به دیوارهای باغ برسد.^۲

زبیر می گوید: سوگند به خدا من فکر می کنم این آیه در همین مورد نازل شده است:

۱- بخاری (۴۰۷۷) باب الذین استجابوا. المغازی و مسلم (۲۴۱۸) فضائل طلحه و زبیر.

۲- بخاری و مسلم.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

«هرگز چنین نیست، سوگند به پروردگار تو آنان مؤمن نمی‌شوند مادام که تو را در مسایل اختلافی خود داور قرار ندهند و در برابر قضاوت تو احساس ناراحتی کنند و همه تن تسلیم تو نشوند».

شهادت حضرت زبیر رضی الله عنه

زبیر بن عوام در رجب سال سی و ششم هجری به شهادت رسید و فرزندش عبد الله را چنین وصیت نمود:

فرزندم تو را وصیت می‌کنم که قرض‌هایم را پردازی، اگر از پرداختن دیون مان ناتوان ماندی از مولایم کمک بگیر.

عبد الله گفت: پدرم مولایمان کیست؟ زبیر رضی الله عنه گفت: الله عزوجل. بعد از مرگ پدر، عبدالله می‌گفت: به خدا سوگند به هیچ مشکلی در مورد ادای قرض‌های پدرم مواجه نشدم مگر اینکه می‌گفتم: ای مولای زبیر قرض زبیر را پرداز. و خداوند اسباب ادای قرض را فراهم نمود. رحمت خداوند بر زبیر بن عوام باد.

طلحه بن عبید الله رضی الله عنه^۱

«هرکس دوست دارد به مردی نگاه کند که روی زمین راه می‌رود و وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه بن عبیدالله نگاه کند».

پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- مهمترین منابع سیرت طلحه عبارتند از: المغازی واقدی، الرياض النضرة، تاریخ الخلفاء سیوطی، تاریخ طبری، الاصابة ج ۵، سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳.

شهید زنده

روز جنگ احد وقتی مسلمین شکست خوردند واز کنار پیامبر ﷺ پراکنده شدند فقط طلحه بن عبید الله و یازده نفر از انصار کنار پیامبر ﷺ باقی ماندند، در آن روز به طلحه لقب شهید زنده داده شد.

پیامبر ﷺ افرادی که همراهش بودند از کوه بالا می رفت، مشرکین به پیامبر رسیدند و می خواستند او را به قتل برسانند پیامبر ﷺ فرمود: «چه کسی این افراد را از ما دور می کند؟ هرکسی چنین کاری را انجام دهد یار من در بهشت خواهد بود».

طلحه گفت: ای پیامبر خدا! من حاضرم. پیامبر ﷺ فرمود: تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: ای پیامبر خدا! من این کار را می کنم. پیامبر ﷺ پذیرفت.

مرد انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد. سپس پیامبر ﷺ و همراهانش از کوه بالا رفتند تا اینکه دوباره مشرکین به آنها رسیدند. پیامبر ﷺ فرمود که آیا مردی نیست که با اینها بجنگد؟! طلحه گفت: من حاضرم ای پیامبر خدا!

پیامبر ﷺ فرمود: نه تو در کنار من باش. مردی از انصار گفت: من حاضرم. پیامبر ﷺ پذیرفت، انصاری با مشرکین جنگید تا اینکه شهید شد.

پیامبر ﷺ همچنان به بالا رفتن کوه ادامه می داد و مشرکین رسیدند. پیامبر ﷺ همچنان گفته خود را تکرار می کرد و طلحه می گفت: من حاضرم. پیامبر ﷺ باز او را باز می داشت و به مردی از انصار اجازه می داد تا اینکه همه شهید شدند و فقط طلحه با پیامبر ﷺ باقی ماند و مشرکین رسیدند در این وقت پیامبر ﷺ به طلحه گفت: الان تو اجازه داری با مشرکین بجنگی.

پیامبر ﷺ دندانهایش شکسته شده بود و پیشانی اش زخمی و لبهایش خونین بود و خون بر چهره اش جاری بود طلحه به مشرکین حمله می کرد و آنها را از رسیدن به پیامبر ﷺ باز می داشت واز کنار پیامبر دور می کرد و بر می گشت و پیامبر ﷺ را کمی بالاتر می برد

و آنجا او را می‌نشانند و دوباره به مشرکین حمله ور می‌شد طلحه همچنان ادامه داد تا مشرکین را نگذاشت به پیامبر گزندی برسانند.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: در آن هنگام من و ابوعبیده بن جراح از پیامبر صلی الله علیه و آله دور بودیم و چون خود مان را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندیم و خواستیم کمکش کنیم فرمود: «من را بگذارید و به یاری دوست‌تان بشتابید». منظورش طلحه بود.

در این هنگام خون از بدن طلحه می‌چکید و حدود هفتاد و اندکی ضربه شمشیر و نیزه تیز به بدنش اصابت کرده بود و دستش قطع شده بود و بیهوش در چاله‌ای افتاده بود.^۱ و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: «هرکسی دوست دارد به مردی نگاه کند که وظیفه‌اش را انجام داده به طلحه نگاه کند».

طلحه بن عبیدالله کیست؟

طلحه دارای چهره‌ای سفید مایل به سرخی بود و قدش میانه و سینه‌اش گشاده و چهار شانه بود، پاهای پهنی داشت و چون به سویی نگاه می‌کرد کاملاً خودش را برمی‌گرداند.^۲ فرزند موسی بن طلحه چنین توصیف نموده است:

طلحه بن عبید الله قریشی و از قبیله تیم بن مره و از اهالی مکه بود و کنیه و لقبش ابو محمد بود و یکی از ده نفری است که پیامبر صلی الله علیه و آله به بهشتی بودن آن‌ها گواهی داده است.

احادیث زیادی از طلحه روایت شده است دو حدیث از وی، بخاری و مسلم هر دو روایت کرده‌اند و در حدیث از او فقط بخاری به تنهایی روایت کرده است و سه حدیث نیز در مسلم آمده است. شورای شش نفره ای که حضرت عمر رضی الله عنه برای انتخاب خلیفه برگزیده، طلحه یکی از اعضای آن شورا بود.

۱- مغازی و اقدی - احد، تاریخ طبری - غزوه احد.

۲- الاصابة ۲۳۲/۵.

اسلام آوردن طلحه داستان زیبایی دارد. طلحه آن را چنین تعریف کرده است: من برای تجارت به بازار بصری (شهری است در حوران واقع در جنوب دمشق) رفته بودم. در آنجا راهبی را ملاقات کردم که گفت: آیا میان شما کسی از اهل حرم (منظورش از حرم حجاز بود) هست؟ طلحه گفت: من از اهل حرم هستم. راهب گفت: پیامبری بزودی از اهل حرم مبعوث می‌شود و پیامبران گذشته از آمدن او خبر داده‌اند، زمان بعثت او فرا رسیده است.^۱ سخن راهب در قلب طلحه جای گرفت، سپس طلحه را سفارش کرد که بلافاصله به آخرین پیامبر و نبی رحمت ایمان آورده او را تصدیق کند. طلحه چون به مکه بازگشت از بعثت پیامبر ﷺ اطلاع پیدا کرد. همچنین با خبر شد که دوستش ابوبکر صدیق ﷺ نیز به او ایمان آورده و دعوتش را پذیرفته و از او اطاعت می‌کند طلحه چون اسم ابوبکر را شنید با خودش گفت سوگند به خدا آن دو هرگز به گمراهی اتفاق نمی‌کنند. منظورش محمد ﷺ و ابوبکر ﷺ بود.

طلحه به قصد خانه ابوبکر ﷺ حرکت کرد و چون با ابوبکر ﷺ ملاقات کرد از او پرسید: آیا تو از محمد پیروی کرده‌ای؟ ابوبکر گفت: بله. سپس ابوبکر ﷺ از محمد ﷺ و بعثتش سخن گفت و به او گفت که محمد ﷺ به عبادت خداوند یگانه دعوت می‌دهد. چند روزی نگذشت تا اینکه طلحه اسلام آورد و به دین محمد ﷺ داخل شد او هشتمین نفری بود که اسلام را پذیرفت و نیز یکی از افرادی بود که توسط ابوبکر ﷺ مسلمان شده بود.

طلحه مجاهد

طلحه در میدان جهاد در راه خدا شرکت می‌جست. در غزوه بدر پیامبر ﷺ به طلحه دستور داد تا همراه سعید بن زید به راه شام بروند و اخبار کاروانهای قریش را بیاورند. طلحه و سعید لشکر خود را در منطقه حورا مستقر کردند. اما متوجه شدند که کاروان قریش از شام به سوی مکه، از راهی دیگر حرکت کرده است. آن‌ها به مدینه بازگشتند و

۱- الریاض النضره ج ۲ ص ۲۵.

دیدند که پیامبر ﷺ از مدینه بیرون رفته و در بدر با کفار جنگیده و بر آنها پیروز شده است. طلحه و سعید از اینکه موفق به شرکت در جنگ نشده بودند متأسف شدند پیامبر ﷺ متوجه شد که آنها از اینکه از جنگ بدر باز مانده‌اند، ناراحت‌اند. بنابراین برای تسکین خاطر شان به اندازه مجاهدین به آنها از غنیمت داد.

طلحه نیکوکار

طلحه ؓ تاجری بزرگ و دارای ثروتی هنگفت بود، روزی به اندازه هفتصد هزار درهم مالی از حضرموت برایش آمده بود، شب را با اضطراب و ناراحتی و اندوه سپری کرد، همسرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق ؓ پیش او آمده گفت: ترا چه شده ای ابو محمد؟ نکند ناراحتی!! طلحه گفت: تو بهترین همسری هستی که شایسته یک مسلمان است، اما من در تمام شب با خود فکر کردم و گفتم: مردی این اندازه مال در خانه‌اش باشد نسبت به پروردگارش چه گمان می‌کند؟! همسرش گفت: تو چرا ناراحتی؟ صبح آن را میان دوستان و خویشاوندان مستمند خود تقسیم کن.

طلحه گفت: رحمت خدا بر تو باد نظر خوبی دادی. و صبح فردا آن مال را میان فقرای مهاجرین و انصار تقسیم کرد.

یکی از فرزندان نیکوکاری طلحه را چنین روایت می‌کند: پدرم لباس زیبایی پوشیده بود و همچنان که راه می‌رفت مردی لباس را از او گرفت. مردم بلند شدند و لباس پدرم را از آن مرد پس گرفتند. طلحه گفت: لباس را دوباره به آن مرد بدهید!!

مرد چون طلحه را دید خجالت کشید و لباس را زمین انداخت، طلحه گفت: لباس را بگیر خداوند آن را برایت مبارک کند مرا از خداوند شرم می‌آید که کسی نسبت به من امید داشته باشد و من او را نا امید کنم.^۱

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۳۳.

روزی مردی نزد طلحه بن عبیدالله آمد و از او کمک خواست و نیز به او متذکر شد که با هم خویشاوند هستیم، طلحه گفت: تا کنون کسی این خویشاوندی را برای من نگفته است. من زمینی دارم که عثمان بن عفان آن را به سیصد هزار درهم خواسته است، اگر می‌خواهی زمین را به تو واگذار کنم و گرنه آن را به سیصد هزار درهم برای تو می‌فروشم و پول آن را به تو می‌دهم. مرد گفت: زمین را بفروش و پول آن را بده طلحه زمین را فروخت و قیمتش را به همان مرد داد. رحمت خداوند بر طلحه باد او مردی سخاوتمند و نیکوکار بود.

وفات طلحه رضی الله عنه

در جنگ جمل تیری به طلحه اصابت کرد و بر اثر آن بعداً شهید شد او نمونه سخاوت و بخشش بود. در هنگام وفاتش حضرت علی رضی الله عنه بر بالینش حاضر شد او را نشانند و گرد و غبار را از چهره‌اش پاک می‌کرد و می‌گفت: ^۱ کاش بیست سال قبل مرده بودم.

بالاخره طلحه زندگی را بدورود گفت و به خاک سپرده شد او چهارده فرزند داشت. ده پسر که یکی محمد نام داشت و زیاد سجده می‌کرد و سجاد نامیده می‌شد و نیز عمران و عبس از فرزندان او هستند و چهار دختر بنام‌های عایشه که با مصعب بن زبیر ازدواج کرده بود و ام اسحاق و صعب و مریم. طلحه در سال سی و ششم هجری در گذشت. رحمت خداوند بر طلحه باد.

حضرت سعید بن زید رضی الله عنه^۱

خداوند متعال فرموده است:

﴿طه ۱﴾ مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ۚ إِلَّا تَذَكُّرَةً لِّمَن يَخْشَى ﴿طه ۲﴾ تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى ﴿طه ۳﴾ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ﴿طه ۴﴾ [طه: ۱ - ۵].

«قرآن نفرستاده‌ایم تا تو خود را در زحمت بیندازی، قرآن تذکری است برای کسانی که می‌ترسند، از سوی آفریدگار زمین و آسمان‌ها فرو فرستاده شده است. او رحمن و بر عرش مستقر است.»

مسلمان پرهیزگار

سعید بن زید رضی الله عنه خبر رسالت و دعوت محمد صلی الله علیه و آله را شنید و اسلام آورد، همسرش فاطمه بنت خطاب نیز مسلمان شد آن‌ها چون مسلمان شدند از خباب بن ارت که یکی از مهاجرین بود خواستند تا به آن‌ها قرآن بیاموزد. همسر سعید خواهر عمر بن خطاب بود. در یکی از روزها عمر از خانه بیرون رفته بود مردی از بنی زهره عمر رضی الله عنه را دید به او گفت: کجا می‌روی ای عمر!

عمر گفت: می‌خواهم محمد را به قتل برسانم!!

مرد گفت: اگر محمد را بکشی چگونه از دست بنی هاشم و بنی زهره در امان بمانی؟!

عمر گفت: به نظر من تو هم بی‌دین شده ای و دینت را رها کرده‌ای.

مرد گفت: آیا خبر عجیبی را به اطلاع تو نرسانم!!

عمر تعجب کرد و گفت: آن خبر چیست؟ بگو!

۱- مهمترین مراجع در سیرت عبارتند از: طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۶۸، الرياض النضرة ج ۴ ص ۳۳۹ ج ۸، الاستيعاب ج ۲ ص ۲، سیره ابن هشام ج ۱ ص.

مرد گفت: داماد و خواهرت فاطمه مسلمان شده‌اند و دینی را که تو بر آن هستی رها کرده‌اند.^۱

عمر از این سخن به شدت خشمگین شد و بدون اینکه چیزی بگوید به سوی خانه خواهرش فاطمه و دامادش سعید حرکت کرد، عمر چون به خانه آن‌ها رسید خباب بن ارت که معلم آن‌ها بود و به آن‌ها قرآن می‌آموخت در داخل خانه پنهان شد، عمر گفت: این زمزمه چه بود که از خانه شما بگوش می‌رسید؟ آن‌ها سوره طه را می‌خواندند.

سعید و همسرش فاطمه که خواهر عمر بود گفتند: با همدیگر حرف می‌زدیم.

عمر گفت: شاید شما مسلمان شده‌اید!

دامادش سعید بن زید گفت: ای عمر، چه می‌گویی اگر دین تو حق نباشد و ما دینی را بر حق است بپذیریم؟

عمر به سعید حمله کرد و ضربه شدیدی بر او وارد ساخت، فاطمه برای دفاع از همسرش دخالت کرد، عمر چنان ضربه محکمی به خواهرش زد که خون از چهره‌اش جاری شد فاطمه فریاد زد و به عمر گفت: ای عمر! حق در دین تو نیست من شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست.

عمر ایستاد و بعد از اندکی تأمل گفت: قرآن را بیاورید تا کمی بخوانم، اما سعید و همسرش گفتند تو باید ابتدا وضو بگیری بعد قرآن را بخوانی عمر وضو گرفت و سوره طه را تلاوت کرد و از خواندن قرآن بسیار متأثر شد. عمر گفت: مرا راهنمایی کنید تا نزد محمد ﷺ بروم، سپس عمر به خانه پیامبر ﷺ رفت و اسلام آورد و خداوند به سبب مسلمان شدن عمر اسلام را قدرت بخشید، و سعید بن زید سبب اسلام آوردن عمر شد.

۱- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۶۸.

سعید را بشناسیم

مورخین معتمد در مورد او چنین می‌گویند: او سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبدالعزی. نسبتش به کعب بن لؤی بن غالب می‌رسد، کنیه‌اش ابوالاعور قریشی عدوی است.

پدرش زید در دوران جاهلیت هنگامی که قریش گوسفندان را برای بت‌ها به قصد عبادت سر می‌بردند این عمل آنان را نمی‌پسندید، او می‌گفت: «گوسفند را خدا آفریده و از آسمان برایش باران می‌فرستد و در زمین برایش گیاهان را می‌رویاند و شما گوسفند را برای غیر خدا سر می‌برید!!»^۱.

سعید بن زید یکی از ده نفری است که پیامبر ﷺ به بهشتی بودن آن‌ها گواهی داده است و او را از سابقین و اولین و بدری است و از کسانی است که خداوند در قرآن فرموده است من از آن‌ها و آن‌ها از من خشنودم^۲.

در بسیاری از جنگ‌ها و صحنه‌ها همراه پیامبر ﷺ بوده است در محاصره دمشق و فتح آن حضور داشت. بعد از فتح دمشق ابو عبیده بن جراح او را امیر دمشق مقرر کرد، و اولین فردی از امت اسلامی است که به عنوان نائب خلیفه در دمشق حکمرانی نمود^۳.

سعید بن زید مردی قد بلند دارای سر و ریش گنجان و چهره‌اش گندمگون بود.^۴

مهاجر مجاهد

۱- بخاری این حدیث را بطور کامل به شماره ۳۸۲۶ باب حدیث زید روایت کرده است و در الذبائح ما ذبح علی النصب به شماره ۵۴۹۹ روایت نموده است.

۲- الاستیعاب ابن عبدالبر ج ۴ ص ۱۸۸، الاصابة ج ۴ ص ۱۸۸.

۳- الاستیعاب ابن عبدالبر ج ۴ ص ۱۸۸، الاصابة ج ۴ ص ۱۸۸.

۴- الریاض النضره ج ۴ ص ۳۳۹ ج دوم.

سعید بن زید و همسرش چون دیگر مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند و در مدینه پیش رفاعه بن المنذر اقامت گزیدند. او و همسرش زندگی جدید خود را با برادران و خواهران مهاجر و انصار در مدینه آغاز کردند. خداوند از همه مهاجرین و انصار راضی باد و خداوند باغهای بهشت را که نهر فراوانی در آن جاری است برای آنها مهیا نموده است، در صحیحین دو حدیث از او روایت شده است و یک حدیث را به تنهایی بخاری روایت کرده است.

از احادیثی که سعید بن زید از پیامبر ﷺ روایت نموده یکی این است که: «هر کسی یک وجب زمین را به ناحق از کسی بگیرد خداوند هفت زمین را به گردنش طوق می‌نماید و هر کسی که به خاطر مالش کشته شود شهید است»^۱.

و نیز سعید از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: کوه حراء ثابت باش روی تو قرار ندارد مگر پیامبر یا صدیقی یا شهیدی. بعدا سعید نه نفر را نام برد که روی حراء قرار داشتند که عبارت بودند از: پیامبر صلی الله علیه وسلم، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک. سعید گفت: اگر می‌خواستم اسم نفر دهم را ببرم او را هم می‌گفتم. منظورش از نفر دهم خودش بود.^۲

دعای پذیرفته شده

سعید بن زید صحابی مژده داده شده به بهشت، دعایش پذیرفته می‌شد و هنگامی که مظلومانه دست به دعا بلند می‌کرد خداوند دعایش را رد نمی‌کرد. روایت می‌شود که زنی که اروی بن اویس خوانده می‌شد نزد فرماندار مدینه، ابن خرم آمد و به او گفت: ای اباعبدالملک سعید بن زید دیواری در زمینی که متعلق به من است بنا کرده است با او

۱- بخاری باب المظالم ش ۲۴۵۲.

۲- ابن ماجه، ۱۳۴ در مقدمه باب فضائل العشرة، واحمد ج ۱ ص ۱۸۷.

حرف بزن که از حق من دست بردارد و اگر نه سوگند به خدا که فردا در مسجد پیامبر ﷺ خواهم آمد و میان مردم اعلام می‌کنم که حق مرا خورده است. ابن خرم به او گفت: صحابی پیامبر ﷺ را اذیت نکن او بر تو ظلم نکرده و حق تو را نگرفته است.

اما آن زن در هر کجا که می‌رفت از سعید شکایت می‌کرد، نزد عماره بن عمر و عبد الله بن سلمه رفت و از سعید شکایت کرد آن‌ها نزد سعید که در عقیق در زمینش بود رفتند. سعید به آن‌ها گفت: برای چه آمده‌اید؟ گفتند: اروی بنت او یس آمده و گمان می‌برد که تو زمین او را حصار کشیده‌ای و حق او را گرفته‌ای و سوگند خورده که اگر تو از زمین دست برداری فردا در مسجد پیامبر ﷺ بیاید و در میان مردم از تو شکایت کند بنابر این ما آمده‌ایم تا تو را خبر کنیم.^۱

سعید ﷺ گفت: من از پیامبر ﷺ شنیده‌ام که می‌گفت: هرکسی یک وجب از زمین کسی دیگر را به ناحق بگیرد، خداوند هفت زمین را روز قیامت به گردنش خواهد آویخت.^۲ سپس سعید افزوده: او بیاید و آنچه می‌خواهد بگیرد، بار خدایا اگر او دروغ می‌گوید او را نمی‌توان تا چشم‌هایش را کور نکرده‌ای، و در اثر کوری در جای بیفتد و همانجا دفن شود.

در این هنگام عماره بن عمرو و همراهش برگشتند و آن زن را به آنچه سعید گفته بود خبر کردند، او دیوار سعید را تخریب کرد و آنجا خانه‌ای ساخت، دیری نگذشت که آن زن کور شد شب بلند می‌شد کنیزی داشت که دست او را می‌گرفت تا او کارگران را بیدار کند، در یکی از شب‌ها از خواب بلند شد و کنیزش را بیدار نکرد و از خانه بیرون رفت و همچنان می‌رفت تا اینکه در چاه افتاد و مرد. خلاصه اینکه سعید مردی مستجاب الدعاء بهشتی و مجاهد بود و در معرکه‌های جنگ و فتح شهرها همراه مسلمین شرکت

۱- الاستیعاب ج ۲ ص ۷۰۶، ۸ ط. دار الکتاب العربی.

۲- مسلم در المساقاة باب تحریم ظلم و غصب الارض به ش ۱۶۱۰ روایت کرده است.

می‌کرد، در جنگ یرموک یکی از سربازان لشکر اسلام بود. از یکی از برادران مسلمانانش شنید که به فرمانده لشکر ابو عبیده می‌گفت: من تصمیم قطعی برای شهادت در راه خدا گرفته و در این لحظه می‌خواهم شهید بشوم، آیا تو پیغامی برای پیامبر ﷺ نداری که بفرستی؟! ابو عبیده گفت: بله! از طرف من و مسلمین پیامبر را سلام کن و به او بگو: ای پیامبر خدا! آنچه پروردگارمان به ما وعده داده ما آن را یافتیم.^۱

سعید بن زید که در نزدیک آن مرد و ابو عبیده قرار داشت این گفتگو را، سعید می‌گوید: دیری از سخنان او نگذشت که من او را دیدم که شمشیرش را از نیام کشیده و به سوی دشمنان خدا می‌تازد. من به هیجان آمدم و خود را به زمین انداختم و دو زانو نشستم و نیزه را راست کردم و یکی از اسب سواران دشمن را که به سوی من می‌آمد از پای در آوردم، سپس بر دشمن حمله ور شدم، خداوند ترس را از من بیرون کرده بود و همه مردم بر رومی‌ها یورش بردند و آن‌ها را شکست دادند. سعید این چنین افتخار جهاد در آن روز حساس و جنگ یرموک را بدست آورد.

وفات حضرت سعید رضی الله عنه

در روز جمعه سال پنجاه و یک هجری سعید بن زید در منطقه عقیق درگذشت. جنازه او را برای خاک سپاری به قبرستان بقیع آوردند بسیار از اصحاب پیامبر ﷺ که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما نیز در میان شان به چشم می‌خوردند برای خداحافظی برادر مسلمان خود در تشییع جنازه‌اش حضور داشتند.

رحمت خداوند بر سعید بن زید که حق بر زبانش جاری بود مالش را در راه خدا خرج می‌کرد و هوای نفس را زیر پا گذاشته بود، و در بدر شریک بود و به دنیا و ریاست بی‌علاقه بود واز فتنه و شرارت دوری نمود. رحمت بیکران خداوند بر سعید بن زید باد.

۱- تاریخ طبری ج ۴.

حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه^۱

«خداوند برکت دهد آنچه را به او در دنیا داده است و البته پاداش آخرت بزرگتر است، من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده و نشسته وارد بهشت خواهد شد»^۲.

ام المؤمنین عایشه صدیقه رضی الله عنها

کاروانی مبارک

مدینه تکان خورد و شنهای روان به هوا برخاست و مردم صدای شتران را می‌شنیدند همه به کاروان شترها خیره شده بودند، مدتی گذشت اما بازهم قطار شتران تمام نمی‌شد، مردم از هم می‌پرسیدند: این سر و صدا و هیاهو چیست؟ خبر رسید که این کاروان قافله عبدالرحمن بن عوف است، کاروان از هفتصد شتر تشکیل می‌یافت که انواع کالا و غذا و دیگری نیازمندیهای مردم را بار داشت. وقتی عایشه پرسید: این صدای چیست؟ به او گفته شد کاروان عبدالرحمن بن عوف است. هفتصد شتر از گندم و آرد و غذا، بر پشت دارند.

عایشه گفت: خداوند به آنچه در دنیا به او داده برکت بدهد، اما پاداش آخرت بزرگتر است من از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که می‌گفت: عبدالرحمن بن عوف در حالی که به خود پیچیده و نشسته وارد بهشت خواهد می‌شود^۳.

۱- الریاض النضرة فی مناقب العشرة از محب طبری، سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۶۸ ترجمه ۴، الاصابة ج

۲ ص ۳۱۳، صحیح بخاری و مسلم منابع استفاده شده در سیرت عبدالرحمن بن عوف هستند.

۲- احمد در مناقب روایت کرده است. الریاض النضرة ج ۲ ص ۳۵ چاپ العلمية ملاحظه کنید.

۳- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۷۶.

وقبل از آمدن شترهای نر و ماده به عبدالرحمن بن عوف مژده بهشت داد و گفته ام المؤمنین که او را مژده بهشت داده بود به اطلاع عبدالرحمن بن عوف رسید، عبدالرحمن بن عوف چون این مژده را شنید خودش را شتابان نزد ام المؤمنین عایشه رساند و گفت: مادرم! آیا تو این را از پیامبر ﷺ شنیده‌ای؟! ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها گفت: بله.

عبدالرحمن بسیار خوشحال شد و از شادی در پوستش نمی‌گنجید و گفت: من ایستاده وارد بهشت می‌شوم پس تو را گواه می‌گیرم که تمام این کاروان شترها با بارشان در راه خدا صدقه می‌باشد.^۱ این مژده به عنوان انگیزه و محرکی بود که عبدالرحمن بن عوف تمام مالش را در باقی مانده زندگی‌اش همواره در راه خدا صدقه کند، در روایت آمده است که او چهل هزار سکه طلا و چهل هزار نقره در راه خدا صدقه کرد و پانصد اسب در اختیار مجاهدین راه خدا قرار داد و نیز هزار و پانصد شتر برای سواری مجاهدین در اختیارشان گذاشت. اما عبدالرحمن که به بهشت وعده داده شده بود چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف چه کسی است؟

عبدالرحمن بن عوف یکی از ده نفر مژده داده شده به بهشت است و یکی از اعضای شورای شش نفره ای بود که عمر بن خطاب رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب نموده است، و یکی از هشت نفری است که قبل از دیگران اسلام را پذیرفتند.^۲ در دوران جاهلیت اسمش عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و پیامبر ﷺ او را عبدالرحمن نامید.

عبدالرحمن بن عوف ده سال بعد از عام الفیل در قبیله زهره بن کلاب به دنیا آمد، مادرش شفاء بنت عوف بود که نسبش به زهره بن کلاب می‌رسد. پدر و مادرش زهری هستند، مادرش به اسلام مشرف شد و هجرت کرد. عبدالرحمن بر ادب و خوبی اخلاق تربیت شد او عربی اصیل و دارای اخلاق اصیل عربی بود، در کودکی از پرستش بتها

۱- با اندکی تصرف از الرياض النضرة ص ۳۰۵.

۲- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۶۹-۶۸ ترجمه ۴.

دوری می کرد به مجالس لهُو و موسیقی مکه شرکت نمی کرد، کتاب های سیرت او را اینگونه تعریف کرده اند: او دارای چهره ای زیبا، قد بلند نازک پوست، سفید رنگ مایل به سرخی بود، موهای سر و ریشش را رنگ نمی زد قدم هایش کلفت و انگشتانش نیز چنین بودند در جنگ مجروح شد و بر اثر آن می لنگید^۱.

عبدالرحمن بن عوف بدست ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شد قبل از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ارقم بن ابی ارقم بیاید^۲.

بعد از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمین اجازه هجرت به مدینه را داد، عبدالرحمن نیز از مکه هجرت کرد او پیشاپیش مهاجرینی که برای خدا مکه را ترک و به سوی مدینه هجرت می کردند، قرار داشت. در مدینه، پیامبر صلی الله علیه و آله میان او و سعد بن ربیع انصاری عقد برادری برقرار کرد، سعد بن ربیع به عبدالرحمن بن عوف گفت: ای عبدالرحمن بن عوف، من از همه اهالی مدینه بیشتر مال دارم، من دوتا باغ و دوتا زن دارم، نگاه کن کدام باغ را بیشتر می پسندی تا آن را به تو بدهم و کدام زنم را بیشتر می پسندی تا آن را طلاق بدهم و تو با او ازدواج کنی. عبدالرحمن به برادر انصاری خود گفت: خداوند به خانواده و مالت برکت بدهد مرا به بازار راهنمایی کن تا کسب و کار کنم، سعد بن ربیع او را به بازار راهنمایی کرد و عبدالرحمن تجارت را شروع کرد و از تجارت سود می برد و قسمتی از سودش را پس انداز می نمود. چند روزی نگذشت تا اینکه پول ازدواج خود را پس انداز کرد و ازدواج نمود، سپس خود را پیشاپیش پیامبر صلی الله علیه و آله رساند در حالی که بوی خوشبویی و عطر از او به مشام می رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: چه شده عبدالرحمن! عبدالرحمن گفت: ازدواج کرده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: به همسرت چه مهریه داده ای؟ عبدالرحمن گفت: به اندازه وزن یک هسته خرما به او طلا داده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ولیمه کن گرچه یک گوسفند باشد، خداوند در مالت برایت برکت بدهد.

۱- الاصابة ج ۲ ص ۳۱۳.

۲- الرياض النضرة ص ۳۰۲.

عبدالرحمن می گوید: به برکت دعای پیامبر ﷺ دنیا به من روی آورد طوری که اگر سنگی را از زمین بلند می کردم انتظار داشتم که زیرش طلا یا نقره ای باشد.

کسی که با جان و مالش جهاد می کرد

عبدالرحمن بن عوف مجاهد بزرگی بود، در جنگ بدر حق جهاد در راه خدا را ادا کرد، دشمن خدا، عمیر بن عثمان بن کعب تمیمی را به قتل رساند. در جنگ احد همچنان ثابت قدم و پابرجا بود و هنگامی که مسلمانان شکست خورده و پا به فرار گذاشتند او در کنار پیامبر ﷺ باقی ماند و مقاومت کرد.

بعد از اینکه جنگ به پایان رسید بیش از بیست زخم که بعضی خطرناک بودند بر بدنش نمایان بود.

این جهاد جانی او بود، اما جهاد مالی اش از حد گذشته بود، او وقتی از پیامبر ﷺ شنید که می خواهد لشکری را مجهز نماید و می گفت: «در راه خدا صدقه بدهید می خواهم لشکری را به جایی بفرستم». در این هنگام عبدالرحمن دوان دوان به خانه اش رفت و چهار هزار درهم آماده کرد و گفت: پیامبر خدا ﷺ من چهار هزار درهم داشتم دو هزار را به خدایم قرض می دهم و دو هزار را برای خانواده ام باقی گذاشتم. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند به آنچه بخشش کرده ای برکت بدهد و به آنچه برای خود باقی گذاشته ای برکت بدهد».

در غزوه تبوک عبدالرحمن بن عوف دویست اوقیه طلا کمک کرد.

عمر بن خطاب رضی الله عنه به پیامبر ﷺ گفت: به نظر من عبدالرحمن بن عوف مرتکب گناهی شده چون برای خانواده اش چیزی باقی نگذاشته است، پیامبر از عبدالرحمن بن عوف پرسید: آیا برای خانواده ات چیزی باقی گذاشته ای ای عبدالرحمن؟ عبدالرحمن گفت: بله برای آن ها بیشتر و بهتر از آنچه انفاق نموده ام گذاشته ام، پیامبر ﷺ فرمود: چقدر گذاشته ای؟ عبدالرحمن بن عوف گفت: آنچه خداوند و پیامبرش از روزی و خوبی و پاداش وعده داده اند آن را برایشان گذاشته ام.

مقام بلند عبدالرحمن رضی الله عنه

خداوند می‌خواست عبدالرحمن بن عوف را اکرام کند، او نماز می‌خواند و پیش نماز مردم بود و پیامبر صلی الله علیه و آله به او اقتدا کرده و پشت سر او نماز خواند. در جنگ تبوک وقت نماز فرا رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله در آن لحظه حضور نداشت، عبدالرحمن بن عوف پیش نماز مردم شد و نزدیک بود که رکعت اول تمام شود پیامبر صلی الله علیه و آله سر رسید و به صف نمازگزاران پیوست عبدالرحمن خواست عقب بیاید اما پیامبر صلی الله علیه و آله او را اشاره کرد که در جایش بماند و همچنان امام مردم در نماز باشد و عبدالرحمن نماز خواند و پیامبر صلی الله علیه و آله پشت سر او نماز را ادا کرد و به او در نماز اقتدا نمود^۱.

وفات عبدالرحمن رضی الله عنه

عبدالرحمن بن عوف هنگام وفاتش تعداد زیادی از بردگانش را آزاد کرد و وصیت کرد که به هر فردی از اهل بدر چهار صد دینار طلا بدهند و تعداد افرادی که آن زمان بدری بودند صد نفر بود که هر یک چهار صد دینار گرفت و نیز وصیت کرد که به هر یک از همسران پیامبر مال زیادی بدهند.

عایشه گفت: خداوند او را از چشمه سلسبیل که در بهشت است بنوشاند. او طلا و نقره زیادی از خود به جای گذاشت این همه مال و ثروت او را به فتنه مبتلا نکرده بود، جنازه‌اش را سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر به دوش گرفت و عثمان رضی الله عنه بر او نماز خواند و حضرت علی رضی الله عنه در جنازه‌اش شرکت کرد و می‌گفت: او صفای دنیا و خوبی آن را دریافت و از کجی و انحراف دنیا دور بود. رحمت خداوند بر عبدالرحمن بن عوف باد.

۱- این حدیث را مسلم در باب الطهاره به شماره ۸۱ روایت نموده است، و احمد ج ۴ ص ۲۴۹، و بخاری (۱۸۲) در الوضوء روایت کرده است.

حضرت سعد بن ابی وقاصؓ^۱

«اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود».

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

مژده بهشت

روزی رسول اکرمؐ با اصحابش نشسته بودند، سپس آن حضرتؐ نگاهش را به آسمان دوخت و سکوت همه چیز را فرا گرفته بود، یارانش به او نگاه کردند منتظر بودند که چه می گوید: تا اینکه او نگاهش را به سوی آن ها انداخت و فرمود: «اکنون مردی از اهل بهشت بر شما وارد می شود»^۲.

یاران پیامبرؐ به این طرف و آن طرف نگاه می کردند تا این مرد خوش قسمت و مژده داده شده به بهشت را ببینند. لحظاتی گذشت که سعد بن ابی وقاص بر آن ها وارد شد، عبدالله بن عمرو بن عاص به سوی او رفت و او را به گوشه ای برد و از این مقام بلندی که خداوند به او عنایت کرده بود جو یا شد از او پرسید که چه عبادتی انجام می دهد که پیامبرؐ به او مژده بهشت داده است. سعد گفت: «عبادتی که همه مان انجام می دهیم من بیشتر از آن انجام نمی دهم اما کینه و بدخواهی مسلمانی را در دل ندارم».

آری، چنین بود سعد بن ابی وقاص دایی پیامبر، روزی سعد از روبرو می آمد، پیامبرؐ فرمود: «این دایی من است اگر کسی که دایی اش از او بهتر است به من نشان بدهد»^۳.

۱- سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۹۲، الرياض النضرة ۲۹۲/۱، اسد الغابة ۲۹۰/۲، تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱ ص ۷۹، البداية والنهاية ج ۸ ص ۷۲، المعارف ص ۱۰۶، صفوة الصفوة ۱۳۸/۱ مراجع مورد استفاده در نوشتن حالات سعد بن ابی وقاص هستند.

۲- کنز (۳۷۱۶).

۳- حاکم ۴۹۸/۳، بخاری ۳۷۵۷.

اما سعد بن ابی وقاص چگونه کسی است؟

سعد بن ابی وقاص صحابی بزرگوار از خاندان بنی زهره بود، بنی زهره خاندان آمنه بنت وهب مادر پیامبر ﷺ بودند و پیامبر ﷺ به خویشاوندان مادرش افتخار می کرد. او سعد بن ابی وقاص امیر ابواسحاق قریشی زهری مکی یکی از ده نفری است که پیامبر ﷺ به آن ها مژده بهشت داده بود و نیز یکی از اولین افرادی است که به اسلام روی آورد و یکی از شرکت کنندگان در جنگ بدر و صلح حدیبیه و نیز یکی از اعضای شورای شش نفره که حضرت عمر رضی الله عنه برای خلافت بعد از خود انتخاب کرده بود، می باشد.^۱

مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بود. سعد در هفده سالگی به دین اسلام گروید، قدی کوتاه داشت و دارای اندامی درشت و کلفت و موهای زیادی بود.^۲

سعد فرزند مالک بن اهیب بن عبدمناف ابن زهره است.

احادیث زیادی از پیامبر ﷺ روایت نموده است پانزده حدیث از احادیث او را بخاری و مسلم به اتفاق روایت کرده اند و پنج حدیث فقط بخاری روایت کرده است و هیچکدام حدیث مسلم به تنهایی از سعد روایت کرده است. اسلام آوردن سعد و مخالفت کردن مادرش داستان زیبایی دارد.

داستان اسلام آوردن سعد رضی الله عنه

اسلام آوردن سعد داستان زیبایی دارد که خودش آن را چنین روایت می کند: سه شب قبل از اینکه مسلمان بشوم در خواب دیدم که گویا من در میان امواج خروشان و ظلمانی دریا در حال غرق شدن هستم. در این هنگام میان امواج غوطه می خوردم، چشمم به نور ماه درخشانی افتاد به سوی آن حرکت کردم. دیدم چند نفر قبل از من خود را به آن ماه

۱- سیر اعلام النبلاء، ترجمه ۵ ج ۱ ص ۹۳.

۲- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۰۱.

رسانده‌اند. آن‌ها زید بن حارثه و علی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند، من به آن‌ها گفتم: شما کی به اینجا آمده‌اید؟! در جواب گفتند: همین حالا.

در فردای آن روز خبر شدم که پیامبر صلی الله علیه و آله مخفیانه به اسلام دعوت می‌دهد، دانستم که طبق خوابی که دیده‌ام خداوند اراده خیر نسبت به من دارد و می‌خواهد مرا به وسیله پیامبر از تاریکی‌ها برهاند و به سوی نور هدایت‌م بدهد. شتابان خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از دره‌های مکه به نام جیاد، رساندم او نماز عصر را خوانده بود من آنجا اسلام آوردم، در اسلام آوردن به جز افرادی که در خواب دیدم هیچ کسی بر من پیشی نگرفته بود.

خداوند نعمت اسلام را به سعد ارزانی نمود، اما اسلام آوردن او باعث مشکلاتی برای او در خانه‌اش شد، اما این مشکلات از جانب چه کسی بود، همه از جانب مادرش بود.

ادامه داستان را پی می‌گیریم.

پیروی در گناه هرگز

مشکلاتی که برای سعد بعد از پذیرفتن دین اسلام پیش آمد، اولین کسی که مشکل ایجاد می‌کرد مادرش حمنه بنت ابوسفیان بن امیه بود. سعد می‌گوید: مادرم چون از اسلام آوردن من خبر شد، خشم او به جوش آمد، من جوانی بودم که با مادرم به مهربانی رفتار می‌کردم مادرم نزد من آمد و گفت: سعد این چه دینی است که تو آن را پذیرفته‌ای و از دین پدر و مادرت روی گردانده‌ای؟ سوگند به خدا یا دین جدید را رها می‌کنی یا من نه آب می‌نوشم و نه غذا می‌خورم تا بمیرم، آنگاه دل تو در اندوه تکه پاره خواهد شد و برکاری که کرده‌ای پشیمان خواهی شد و مردم تا ابد بر تو عیب خواهند گرفت. سعد می‌گوید من گفتم: مادرم چنین کاری نکن من برای هیچ چیزی از دین خود دست بر نمی‌دارم. اما مادرش تهدیدش را عملی کرد و اعتصاب غذا نموده چند روزی آب و غذا نخورد تا اینکه بدنش لاغر و پژمرده شد و توان و نیرویش را از دست داد، من لحظه به لحظه نزد او می‌آمدم که آبی بیاشامد یا غذایی بخورد. اما مادرم همچنان از خوردن غذا و آشامیدن آب خودداری می‌ورزید و سوگند می‌خورد که همچنان اعتصاب آب و غذا را

ادامه خواهد داد، تا اینکه بمیرد یا من از دینم دست بردار شوم. در این هنگام به او گفتم: مادرم با اینکه تو را خیلی دوست دارم اما خدا و پیامبرش را از تو بیشتر دوست دارم. سوگند به خدا اگر هزار جان داشته باشی یکی را پس از دیگری از دست بدهی من دین خود را برای هیچ چیزی ترک نخواهم کرد. هنگامی که مادرم دید من قاطعانه سخن می‌گویم تسلیم شده و با اینکه نمی‌پسندید خوردن و نوشیدن را آغاز کرد و خداوند در مورد ما آیه نازل فرمود:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ [العنکبوت: ۸].

«اگر والدین تلاش کنند که تو با من کسی را شریک بگیری که درباره آن علم نداری، از آنان اطاعت نکن البته در دنیا به خوبی با آنان رفتار کن.»

اینگونه سعد با مادرش رفتار کرد و مادرش او را در تنگنا قرار داده بود. اما اسلام از اطاعت فرزندان از والدین در جایی که گناه است نهی فرموده است، اگر سعد از مادرش اطاعت می‌کرد از دستور خداوند سرپیچی می‌نمود و دینی را که به آن ایمان آورده بود رها می‌کرد، بنابر این پیروی هیچ کس در گناه و معصیت خداوند جایز نیست.

فرمانده مجاهد

عبدالرحمن بن عوف بسیار زیبا سعد بن ابی وقاص را توصیف نموده است او می‌گوید: «دستان سعد چون چنگال شیراند». آری، سعد شیری بود در برابر دشمنان خدا. در جنگ بدر، سعد بن ابی وقاص و برادرش عمیر از خود شهادت جاودانی به یادگار گذاشتند، سعد در آن روز نوجوانی کوچک بود کمی از سن بلوغش گذشته بود هنگامی که پیامبر ﷺ از لشکر مسلمین بازدید به عمل آورد عمیر خودش را مخفی می‌کرد از ترس اینکه پیامبر ﷺ به سبب کم سنی به او اجازه شرکت در جنگ ندهد، اما پیامبر ﷺ او را دید و او را رد کرد، عمیر به شدت گریه کرد طوری که دل پیامبر ﷺ به حالش سوخت و به عمیر اجازه شرکت در جهاد و کسب افتخار مبارزه در راه خدا را داد، در این هنگام سعد

نگاهی مسرت آمیز به عمیر انداخت. هر دو با هم برای جهاد در راه خدا حرکت کردند، هنوز جنگ به پایان نرسیده بود که سعد متوجه شد برادرش عمیر بن ابی وقاص شهید شده است، سعد از خداوند اجر و پاداش عمیر را طلب کرد و صبر پیشه کرد.

در جنگ احد مردم شکست خورده به عقب برگشتند. تقریباً ده نفر در کنار پیامبر ﷺ باقی مانده بودند، از میان این افراد یکی سعد بن ابی وقاص بود که مقاومت کرد و از پیامبر ﷺ با تیرکمانش محافظت می نمود و هر تیری که میزد یکی از مشرکین را از پای در می آورد. وقتی پیامبر ﷺ دید که او چنین دقیق تیراندازی می نماید او را به تیراندازی بیشتر تشویق نمود و فرمود: «تیر بزن سعد... تیراندازی کن پدر و مادرم فدایت باد». سعد در طول زندگی همواره به این جمله پیامبر ﷺ افتخار می کرد و می گفت: پیامبر ﷺ برای هیچ کس پدر و مادرش را فدا نکرده اما به من این جمله را گفت: «پدر و مادرم فدایت باد». در جنگ قادسیه سعد قهرمانی دلیر و شجاع بود و با مهارت شگفت انگیزی جنگ را اداره می نمود و سپس از آن جا به سوی مدائن حرکت کرد.

وفات سعد ﷺ

هفتاد و چند سال از عمر سعد می گذشت تا اینکه در سال پنجاه و هفت هجری به دیار باقی شتافت و جان به جان آفرین تسلیم نمود و در مسجد پیامبر ﷺ بر او نماز خوانده شد. او وصیت کرده بود تا او را در جبهه ای پشمنی کفن کنند و گفت: من در جنگ بدر همین جبهه را پوشیده بودم و با مشرکین می جنگیدم و این را برای چنین روزی مخفی نگاه داشته ام.

خداوند از سعد و از تمام یاران پیامبر ﷺ راضی و خشنود باد.